

# ماتریالیسم تاریخی و ماتریالیسم دیالکتیک

مارکس و ...

## پیشگفتار :

.... جهان بینی فلسفه علمی در طول تاریخ تکوین خود، همیشه در معرض برداشت‌های نادرست بوده است. در زمان خود بنیان گذار فلسفه علمی، این برداشت‌های نادرست کار را به آنجا کشاند که خود او اعلام کرد: «من مارکسیست نیستم». بعدها در زمان بین الملل دوم برداشت‌های مبتذل از این جهان بینی علمی به اوج خود رسید و برای عده‌ای از پیروان، این جهان بینی به متافیزیک جدیدی تبدیل شد که کلید هر معما و مسأله را در دست داشت و پاسخ هر سنوالی را. آنها به حقیقت مطلق نائل شده بودند و این خود زمینه فقه دنیوی جدیدی را برای آنها فراهم آورده بود. بعداً هم در جریان توسعه خود، با برداشت‌های اثبات گرایی (پوزیتیویسم)، تاریخ گرایی (هیستوریسیسم)، تجربه گرایی (امپریسیسم) و ماشین گرایی (مکانیسم) و غیره آغشته گردید...

امروزه تاثیر برداشت‌های نادرست از این جهان بینی آنقدر متنوع است که یک طیف و پیوستار را تشکیل می‌دهد. در یک حد این پیوستار، مارکسیسم مبتذل (ولگار) با برداشت‌های کاملاً مکانیکی خود قرار دارد. در حد دیگر این پیوستار گروه‌های مختلف نئومارکسیستی قرار دارند و اینها نظریه پردازانی هستند که بیش از حد به گرایشات مبتذل عکس‌العمل نشان دادند و خود راه افراط پیمودند و ابتذال جدیدی را پایه گذاری کردند. کسانی چون، لوکاج، کُرش، کُلتی و دیگران در این زمره‌اند. اگر این حد پیوسته ادامه پیدا کند، حتی به نظریه پردازان مکتب فرانکفورت نیز برخورد می‌آیم. کسانی چون آدورنو، هورک‌هایمر، مارکوزه و هابرماس که عملاً هیچ نقطه اشتراکی با برداشت صحیح از فلسفه علمی ندارند حال در غرب مارکسیسم با انواع و اقسام مکاتب دیگر نیز مخلوط شده است:

مارکسیسم اگزیستانسیالیستی، مارکسیسم فرویدی مارکسیسم  
استروکتورالیستی، مارکسیسم هگلی، مارکسیسم تروتسکیستی  
مارکسیسم نئوپوزیتیویستی و غیره. از سوی دیگر با مارکسیسم  
احزاب رسمی مواجهیم، جایی که مصالح حزبی بر هر بینش علمی-  
به فلسفی اولویت دارد....

نوشته کوتاه حاضر، مروری است ساده از اصول کلی ماتریالیسم  
دیالکتیک که براساس گفته‌های بنیان‌گذاران فلسفه علمی و دیگر  
متفکران عمده مارکسیست‌تنظیم یافته و هدف آن ضمن اشاره‌ای  
مختصر به پاره‌ای برداشت‌های نادرست از این جهان‌بینی، تأیید صحت  
آن در مقابل دیدگاه‌های ایده‌آلیستی و متافیزیکی است.

با آنکه مارکس، بنیان گذار فلسفه علمی، هرگز اصطلاح «ماتریالیسم دیالکتیک»<sup>۱</sup> را بکار نگرفت و ترجیح می‌داد که از «درك مادى تاريخ»<sup>۲</sup> و یا «شرایط مادى توليد»<sup>۳</sup> صحبت کند، این اصطلاح بیانگر جهان بینی و شناخت شناسی<sup>۴</sup> فلسفه علمی است. این دیدگاه که طرز تلقی آن از پدیده‌های طبیعت و اجتماع، دیالکتیکی است و تعبیر آن از این پدیده‌ها ماتریالیستی است، با توجه به پیشرفت ادراك فلسفی و بر اساس توسعه دانش و شناخت علمی بشر، تکوین و توسعه یافت.<sup>۷</sup>

جنبه‌های فلسفی درك مادى تاريخ، ابتدا از بطن فلسفه ایده‌آلیست آلمان سرچشمه گرفت: کانت<sup>۱</sup> از پیشرفت به‌سوی جامعه‌ای آزاد و صلح طلب صحبت به‌میان آورد، و فیخته<sup>۲</sup> تاریخ بشر را همراه با توسعه‌ای عقلی<sup>۳</sup> همراه دانست. هگل<sup>۴</sup>، تاریخ را به‌مثابه توسعه و تعارض<sup>۵</sup> اصول انتزاعی<sup>۶</sup> انگاشته و از «قدرت نفی»<sup>۷</sup> صحبت به‌میان آورده بود. یعنی اینکه همیشه کشاکشی<sup>۸</sup> بین

- |   |                                      |
|---|--------------------------------------|
| 1. Dialectical Materialism                      | 2. Materialist Conception of History |
| 3. Material Condition of Production             | 4. Epistemology                      |
| 5. Approach                                     | 6. Interpretation                    |
| 7. D. Maclellan <u>The Thought of Karl marx</u> |                                      |
| 8. Rational                                     | 9. Conflict                          |
|   | 10. Abstract Principles              |
| 11. Power of the Negative                       | 12. Tension                          |

وضع موجود و وضعی که در حال پدید آمدن است وجود دارد. هر وضع موجود، در بطن خویش، بذری نابدی خود و تحول و حرکت به مرحله‌ای بالاتر را می‌نشانند. هر مرحله، پیشرفتی است فراسوی مراحل پیش از خود و عناصری از مراحل پیشین را به همراه دارد. این روند را هگل دیالکتیک نامید؛ مفهومی که مارکس به کارش گرفت و آن را از حالتی که «بر روی سر ایستاده بود» برگرداند و به روی «پا» قرارش داد.

از سوی دیگر، فوئرباخ دیدگاه ماتریالیستی خویش را توسعه بخشیده بود. «هسته‌درونی» همین ماتریالیسم بود که توسط مارکس و انگلس توسعه یافت و پایه‌های نظریه مادی تاریخ بنا نهاده شد. ماتریالیسم فوئرباخ «ماتریالیسم علوم طبیعی» بود و با آنکه او شخصاً به پیشرفت‌های عمده‌ای از جمله گذار از ایده‌آلیسم به ماتریالیسم و نیز رد مذهب به شیوه‌ای علمی دست یافته بود، اما ماتریالیسم او کمبودهای فراوان داشت.

جدا از فلسفه ایده‌آلیست آلمان، پدیده‌های دیگر زمان نیز به توسعه دیدگاه مارکس و انگلس کمک کرد. در فرانسه با بوف، در جهت استقرار جامعه‌ای اشتراکی از طریق انقلاب، گام بر می‌داشت و افکار سوسیالیستی توسط متفکرانی چون فوریه<sup>۲</sup> و سن‌سیمون، اشاعه می‌یافت. این‌ها همگی، علاوه بر سایر جنبه‌های انقلاب کبیر فرانسه، تأثیرات شگرفی بر مارکس و انگلس به‌جای نهادند.

از سوی دیگر مبارزات طبقاتی در انگلیس، نیز از جمله جنبش منشوریون<sup>۳</sup> بر مارکس عمیقاً اثر گذاشت. مارکس در انگلستان فرصت کافی یافت تا

#### ۱. Process

#### ۲. Babeuf

#### ۳. Fourier

۴- Chartists: جنبش اصلاحات سیاسی انگلستان برای اجرای «منشور خلق» ۱۸۳۸. این جنبش که چندین سال بطول انجامید در ۱۸۴۸، همزمان با سایر انقلاب‌های کشورهای اروپایی، به اوج خود رسید. اما بخاطر فقدان رهبری و عدم هماهنگی و ارتباط با اتحادیه‌های کارگری با شکست مواجه شد، هرچند که خواسته‌های عمده آن‌ها طی سال‌های بعد بر آورده گردید.

مسایل سرمایه داری را به دقت مورد مطالعه قرار دهد: آدام اسمیت کارکرد سرمایه داری را بدون مداخله دولت<sup>۱</sup> تبیین کرده و ریکاردو «نظریه ارزش کار»<sup>۲</sup> را ارائه داده بود. نظریه‌ای که مارکس، با تکمیل و تصحیح آن بهره‌کشی یک طبقه توسط طبقه‌ای دیگر را در جامعه نشان داد.

بدینسان در چنین زمینه تاریخی‌ای اساس جهان بینی علمی پایه گذاری شد و در جریان پراتیک انقلابی طراحان آن، توسعه یافت به کار گرفته شد. آنگاه همراه با تحولات زمان و در شرائط انقلابی بعدی از سوی متفکران و فیلسوفان انقلابی دیگر توسعه و کاربرد بیشتری یافت و قوام گرفت.

### ماتریالیسم در مقابل ایده‌آلیسم

ماتریالیسم یا جهان بینی مادی، به مثابه روشی برای ادراک، تعبیر و تبیین پدیده‌های طبیعت و جامعه، با جهان بینی ایده‌آلیستی از هر جهت تفاوت دارد. در مقاله «لودویک فوئرباخ و پایان فلسفه کلاسیک آلمان»<sup>۳</sup> گفته می‌شود که «سؤالات اصلی بزرگ تمامی فلسفه... مربوط است به رابطه تفکر و وجوده... رابطه روح و طبیعت... [و] ... پاسخ‌هایی که فلاسفه به این مسئله داده‌اند آن‌ها را به دو اردوگاه بزرگ تقسیم می‌کند. کسانی که قائل به تقدم روح بر طبیعت‌اند، اردوگاه ایده‌آلیسم را تشکیل می‌دهند و دیگران که طبیعت را مقدم بر روح می‌دانند، به مکاتب گوناگون ماتریالیسم مربوط می‌شوند»<sup>۷</sup>.

1. Laissez-fair Capitalism
2. Labour theory of value
3. Engels "Ludwig Feuerbach and the End of classical German Philosophy"
4. Thinking
5. Being
6. Spirit

۷- علاوه بر این دو دیدگاه متضاد، دیدگاه‌هایی نیز از ترکیب این دو بوجود آمده‌اند، از آن جمله‌اند دوگرایی (Dualism)، حیات گرایی (vitalism)، واقع گرایی (Realism)، و غیره. دو گرایی بین شواهد روحی و مادی تمیز قائل می‌شود و عالم ماده بی جان را به طریقی ماتریالیستی و عالم

←

به مفهومی وسیع، تفاوت اساسی بین ماتریالیسم و ایده‌آلیسم در این است که به‌باور ایده‌آلیست‌ها عالم مادی وابسته به روح است، حال آنکه به‌باور ماتریالیست‌ها، عالم بنا به ماهیت خود، مادی است و هر آنچه پدید می‌آید علیتی مادی دارد و بر پایه قوانین حرکت ماده بوجود می‌آید و توسعه می‌یابد. از سوی دیگر ایده‌آلیست‌ها معتقدند که روح یا انگار، مستقل از ماده موجودیت دارد، حال آنکه ماتریالیسم قائل بر آن است که ماده واقعیتی است عینی که در خارج از ذهن و مستقل از آن وجود دارد و هر چیز روحی و یا ذهنی، محصول روندهای مادی است. همچنین ایده‌آلیسم معتقد است که قلمروی مرموز و غیر قابل شناخت وجود دارد که فراسوی ادراک و تجربه است، حال آنکه ماتریالیسم باور دارد که عالم و قوانین آن قابل شناخت‌اند و با آنکه چیزهایی که در عالم مادی شناخته نشده بسیار است، اما هیچ قلمرو غیر قابل شناختی که فراسوی عالم مادی قرار داشته باشد وجود ندارد.

افکار ایده‌آلیستی و ماتریالیستی در تاریخ فلسفه مغرب زمین به‌تساوب جانشین یکدیگر شده‌اند: در تاریخ فلسفه اروپا، کوپرنیک اولین ضربه قاطع را بر ایده‌آلیسم وارد آورد و به‌دنبال او فیلسوفانی چون برنو، گالیله و دیگران این راه را ادامه دادند - فرانسیس بیکن مادیت عالم را

→ ماده جاندار را به‌طریقی ایده‌آلیستی مورد بررسی قرار می‌دهد. بارزترین نمونه چنین مکتبی، حیات گرابی است که بر این باور است که حیات را نمی‌توان به‌مثابه یک پدیده فیزیکی - شیمیایی مورد بررسی قرار داد، چرا که وجود حیات به یک «نیروی حیاتی» وابسته است که می‌تواند شکل‌گیری ارگانیسم را کنترل کند. واقع‌گرایان از سوی دیگر باور دارند که عالم مادی بیرونی مستقل از ادراک (Perception) ما وجود دارد، اما مدعی آن است که عالم مادی توسط یک قدرت روحی خلق شده است. بطور کلی این مکاتب فلسفی را به‌رغم محتوای دوگانه‌شان می‌توان تحت مکاتب ایده‌آلیستی مقوله بندی نمود.

1. Idea
2. Mental
3. M. Conforth 'Materialism & The Dialectical Method' P. 25
4. Engels 'Dialectics of Nature  
-Lenin 'Philosophical Notebooks  
-Afanaseyev, Marxist Philosophy

تشخیص داد و تنوع کیفی ماده را بی پایان انگاشت و این آئینی بود که بعداً توسط هابز<sup>۱</sup> و لاک<sup>۲</sup> دنبال شد. هابز تمامی پدیده‌های طبیعت را به‌مکانیک مرتبط ساخت و خدا را از سیستم فلسفی خود حذف کرد. لاک در فلسفه پایه‌های حس‌گرایی<sup>۳</sup> را بنا نهاد، یعنی آئینی که باور داشت تمامی دانش بشر از احساس<sup>۴</sup> سرچشمه می‌گیرد.

بهرغم توسعه برداشت‌های مادی، از نیمه اول قرن هجدهم، انگلستان شاهد ظهور و اشاعه فلسفه ایدئالیستی ذهن‌گرایه برکلی و هیوم گردید. برکلی اعلام کرد که عالم بیرونی محصول و زائیده آگاهی انسان است و تمامی پدیده‌ها را ترکیبی از احساس پنداشت. او کاربرد مفهوم ماده را ممنوع اعلام کرد. هیوم نیز با تایید دیدگاه‌های ایدئالیستی برکلی، وجود دنیای عینی را نفی کرد و احساس را تنها واقعیت موجود پنداشت.

از سوی دیگر اسپینوزا، پس از فائق آمدن بر دوگرایی دکارت<sup>۱</sup>، دکترین وحدت مادیء عالم را ارائه داد و قائل به این گشت که یک جوهر<sup>۵</sup> واحد - یعنی طبیعت - اساس تمامی پدیده‌ها را تشکیل می‌دهد.

ماده‌گرایان فرانسوی مانند دیدرو، هولباخ<sup>۸</sup> و دیگران، در سیستم فلسفی خود، طبیعت را بر پایه اصل وحدت ماده و حرکت<sup>۱</sup> استوار ساختند. در فلسفه آلمان قرن هجدهم، کانت مطالعه عمیقی را در باب علوم طبیعی به‌انجام رساند و کوشش کرد که ماتریالیسم و ایدئالیسم را با هم آشتی دهد و به‌سازشی در این زمینه دست یابد.

بعداً هگل سیستم فلسفی خود را ارائه داد و از کانت بخاطر ایدئالیسم ذهن‌گرایانه و لادری‌گرایی<sup>۱۰</sup> اش انتقاد کرد. سرانجام فوئرباخ بعنوان آخرین نماینده برجسته فلسفه کلاسیک آلمان سیستم فلسفی خود را مطرح ساخت و

- |              |                        |                           |
|--------------|------------------------|---------------------------|
| 1. Hobbes    | 2. Loche               | 3. Sensualism             |
| 4. Sensation | 5. Subjective Idealism | 6. Material Unity         |
| 7. Substance | 8. Holbach             | 9. Motion 10. Agnosticism |



علیه ایدالیسم که فلسفه آلمان را در اواخر قرن نوزده تحت سلطه خود در آورده بود، به مقابله پرداخت.

توسعه فلسفه در سده های ۱۷ و ۱۸ شکل جدیدی از ماده گرایی را ارائه داد و آن عبارت بود از ماده گرایی متافیزیک. این دیدگاه با تکیه بر برخی دست آوردهای علوم طبیعی، سعی بر یافتن پایگاهی علمی برای خود داشت. مارکس و انگلس ضمن تایید جنبه های مثبت این ماتریالیسم، آن را نخست بخاطر کمبودهایش مورد انتقاد قرار دادند: از يك سو خصوصیت مکانیستی آن - یعنی تمایل به کاربرد قوانین مکانیک جهت تبیین روندهای شیمیایی و آرگانیک در طبیعت مورد انتقاد واقع شد و از سوی دیگر خصوصیت متافیزیک آن - یعنی انکار توسعه و تحول طبیعت - و تبیین ایده آلیستی آن از پدیده های زندگی اجتماعی مردود شمرده شد.

### ماتریالیسم دیالکتیک در مقابل ماتریالیسم مکانیکی

پیش از تشریح این دو دیدگاه مادی، ذکر بعضی نکات درباره مفهوم «ماده» ضروری به نظر می رسد. (لنین در کتاب ماتریالیسم و امپریو کریتیسیسم می گوید که «ماده يك مقوله فلسفی است»<sup>۱</sup>. برای درک مفهوم فلسفی ماده باید بین مقولات فلسفی و مفاهیم علوم تمیز قائل شد. آلتوسر<sup>۲</sup> این تعریف را چنین تشریح می کند: مقوله فلسفی ماده نباید با محتوای مفاهیم علمی ماده اشتباه شود. مفاهیم علمی ماده توصیف کننده دانش رشته های مختلف علوم است و به سطح نسبی تاریخی پیشرفت علوم مربوط می شوند. محتوای مفهوم علمی ماده، همراه با پیشرفت دانش علمی تغییر می کند، اما معنی مقوله

1. Metaphysical Materialism

2. Lenin 'Materialism & Emprio-criticism. P. 131.

3. Althusser, Lenin & Philosophy, P. 49.

فلسفی ماده تغییر نمی‌کند، چرا که به‌موضوع علم خاصی مربوط نمی‌شود. پیشرفت دانش ما در فیزیک مؤید این برداشت صحیح از مفهوم ماده است. پیش از ظهور تئوری اتمی جدید، اتم جزء لایتجزا و کوچکترین عنصر واقعیت فیزیکی به حساب می‌آمد. پس از آنکه کشف شد اتم خود از اجزاء مختلفی متشکل می‌گردد، «ذرات بنیادی» آن بعنوان انتهایی‌ترین جزء ماده بشمار آمدند. باز کشف شد که آن‌ها نیز به اجزاء کوچکتر قابل تقسیم‌اند. حال در این زمینه صحبت از کوارک‌ها، مزون‌ها<sup>۱</sup> و غیره می‌شود. بعلاوه دانش فیزیکی ما به وجود ضد ذرات<sup>۲</sup>، ضد ماده و پوزیترون‌ها نیز واقف است. تمامی این‌ها نشان می‌دهد که ماده نمی‌تواند به یک عین و شی خاص علمی اطلاق گردد. البته این امر نافی عینیت دانش علمی ما از یک شی نمی‌شود. باز در کتاب ماتریالیسم و امپیریوکریتیسیسم می‌خوانیم که «تنها خاصیت ماده این است که یک واقعیت عینی است»<sup>۳</sup>.

با تشخیص و تایید واقعیت عینی ماده، در می‌یابیم که ماده در «مکان» گسترده می‌شود و در «زمان»<sup>۴</sup> تداوم می‌یابد. مفهوم فلسفی مکان منعکس‌کننده این خاصیت همگانی است که هر شی مادی، در رابطه با سایر اشیاء عالم، مکان معینی را اشغال می‌کند. بعلاوه هر شیء تداومی دارد و آغاز و پایانی و در جریان توسعه و تحول مراحلی را طی می‌کند - مفهوم زمان. در کتاب آنتی دورینگ در پاسخ به دورینگ که این واقعیات را در مورد ماده نفی می‌کرد چنین آمده است: «شکل‌های اساسی تمامی پدیده‌ها را زمان و مکان تشکیل می‌دهد و از زمان خارج بودن همانقدر بی‌معنی و پوچ است که خارج از مکان بودن»<sup>۵</sup>.

بدینسان زمان و مکان اشکال همگانی وجود ماده‌اند. (در عالم هیچ چیز

- |  |                |             |
|--|----------------|-------------|
| 1. Elementary Practices                | 2. Quarks      | 3. Mesons   |
| 4. Anti-particles                      | 5. Anti-matter | 6. Positron |
| 7. Lenin, op. cit. P. 201.             | 8. Space       | 9. Time     |
| 10. Engels, <u>Anti-Duhring</u> P. 76. |                |             |

نیست بجز ماده در حال حرکت، و ماده، در حال حرکت تنها در زمان و مکان قادر به جنبش است.»<sup>۱</sup>

نکته دیگر در مورد ماده، بی‌پایانی آن است؛ ماده در مفهوم عام خود، نقطه آغاز و نقطه پایانی ندارد. همان گونه که در يك طرف پیوستار<sup>۲</sup> واقعیت فیزیکی، یعنی ساخت‌های دورن اتمی، انتهای وجود ندارد، در طرف دیگر این پیوستار نیز، یعنی عالم<sup>۳</sup> انتهایی در کار نیست. در گذشته تصور می‌شد که عالم هستی نظامی‌ه است با مرزهای مشخص و محدود، اما امروز پیشرفت دانش ما در فیزیک نجومی نشان می‌دهد که این عالم، که خود از بسیاری کهکشانهای متعدد تشکیل یافته، نظامی است بی‌انتهای که در آن تشعشعات بین ستاره‌ای<sup>۴</sup> عینیت‌های جدیدی را می‌آفرینند و ستاره‌های جدیدی پا به‌عرصه وجود می‌گذارند. (کشف باز بودن عالم کمک فراوانی به‌رفع يك سر درگمی علمی - فلسفی نمود که از قانون دوم ترمودینامیک حاصل گشته بود. بر طبق این قانون تمامی دنیای فیزیکی یکسره به‌سوی بی‌نظمی می‌رود و در هر نظام منزوی مقداری که «انترپی»<sup>۵</sup> نامیده می‌شود در طول زمان افزایش حاصل می‌کند و بدینسان میزان انرژی در دسترس آن نظام نقصان می‌یابد و آن نظام به‌سوی حداکثر بی‌نظمی میل می‌کند. پس چرا به‌رغم این قانون بسیاری از نظام‌هایی را که می‌شناسیم نه تنها انرژی و نظم خود را رها نمی‌کنند بلکه بالعکس یکپارچه‌تر و منظم‌تر می‌شوند؟ علت آن است که هر کدام از این نظام‌ها خود پاره نظامی<sup>۶</sup> هستند که از يك نظام بزرگتر و با تغذیه از انرژی موجود در محیط، یعنی نظام مافوق‌شان، خویشان را حفظ می‌کنند و بدینسان با رشد انترپی مقابله می‌کنند. در این سلسله مراتب نظام‌ها، عالم نیز خود پاره نظامی است از نظامی بزرگتر و بی‌انتهای که با تغذیه از محیط

1. Lenin, Materialism & Empriocriticism, P. 175.

3. Continuum

6. Inter-stellar radiation

4. Universe

7. Entropy

2. Infinity

5. System

8. Sub-system

خود با افزایش انتروپی مقابله می‌کند و به‌سوی نظم می‌گراید). بدینسان در هیچ طرف پیوستار واقعیت فیزیکی - یعنی ساخت‌های دورن اتمی از يك سو و ترکیب عالم هستی از سوی دیگر - به‌انتهایی نمی‌توان رسید و ماده به‌شکل بی‌پایانی ادامه دارد. این واقعیات علمی صحت این گفته را که «طبیعت بی‌انتهاست»<sup>۱</sup> تایید می‌کند.

نکته آخر در مورد مفهوم ماده مربوط است به‌ارتباط آن با «حرکت»<sup>۲</sup>. ماده تنها در حرکت وجود دارد و تنها از طریق حرکت متجلی می‌گردد. (در آنتی دورینگ گفته می‌شود که «حرکت شکل وجود ماده است. هرگز در هیچ کجا ماده بدون حرکت وجود نداشته و نمی‌تواند وجود داشته باشد»<sup>۳</sup>. حرکت ماده مطلق است و ازلی، ماده نه خلق می‌شود و نه نابود می‌گردد. قانون حفظ و تبدیل انرژی<sup>۴</sup> که ثابت می‌کند حرکت ناپدید نمی‌شود و از نو بوجود می‌آید، اثبات علمی این نکته فلسفی است. امروزه دانش علمی ما نشان می‌دهد که حتی در حالات به‌اصطلاح «پایانی» حیات ستاره‌ای<sup>۵</sup> که در اشکال «ستاره نوترونی»<sup>۶</sup>، «کوتوله سفید»<sup>۷</sup>، و «حفره سیاه»<sup>۸</sup>، بروز می‌کند؟ برعکس آنچه دانشمندان در گذشته تصور می‌کردند، ماده «بی‌حرکت»<sup>۹</sup> نمی‌شود. ماده، حتی زمانی که تمامی انرژی آزادش را مصرف کرده و در فضا متشعشع گردد، بی‌حرکت نمی‌شود.)

با آنکه ماده و حرکت جدایی ناپذیرند، پاره‌ای فلاسفه به‌غلط این دورا از هم جدا نشان داده‌اند و باور دارند که حرکت بخودی خود و بدون يك «حامل»<sup>۱۰</sup> مادی می‌تواند وجود داشته باشد. از این جمله‌اند طرفداران «انرژیسم»<sup>۱۱</sup> که ماده را به‌انرژی تقلیل داده و از «فنای»<sup>۱۲</sup> ماده و تبدیل آن

1. Lenin, Materialism & Empriocriticism

2. Motion

3. Engels, Anti-Duhring, P. 75.

4. Conservation & Transformation of Energy

5. Stellar life

6. Neutron Star

7. White Dwarf

8. Black hole

9. Inert

10. Carrier

11. Energism

12. Annihilation

به انرژی صحبت به میان می آورند. دلایل اینان متکی است بر تبدیل جفتی از ذرات بنیادی به فوتون‌ها<sup>۱</sup>. آنچه آن‌ها قادر به درک آن نبودند این بود که فوتون‌ها، خود ذرات میدان الکترومغناطیسی (نور) هستند و میدان خود چیزی نیست جز نوعی ماده. دست آوردهای علمی معاصر و بالاخص قانون تسلسل جرم و انرژی<sup>۲</sup>، بیش از پیش نظریه انرژیسم و جدایی پذیری ماده و انرژی را مردود می‌شمارد.

حرکت ماده اشکال گوناگونی به خود می‌گیرد. در دیالکتیک طبیعت اشاره می‌شود که حرکت ماده «تمامی تغییرات و روندهای حادث در عالم، از تغییر مکان ساده گرفته تا تفکر، را شامل می‌شود»<sup>۳</sup>. یک شکل حرکت به اشکال دیگری تبدیل می‌شود. شکل بالاتر و پیچیده‌تر حرکت، بدون اشکال پایین‌تر و ساده‌تر نمی‌تواند وجود داشته باشد.

چنین است برخی از خواص عمده ماده از دیدگاه ماتریالیسم فلسفه علمی. بدینسان، ماده، بعنوان یک، مقوله فلسفی و یک واقعیت عینی که در «مکان» گسترده می‌شود و در «زمان» تداوم می‌یابد، بی پایان است، آغاز و پایان خاصی ندارد و در حرکت دائمی است. ساکن نمی‌شود و از شکلی به شکل دیگر تبدیل می‌گردد، مقدمه بر دیالکتیک طبیعت چنین به پایان می‌رسد. «بر ما محقق است که ماده در تمامی تبدیل و تحولاتش، به شکلی ازلی یکسان باقی می‌ماند، و هیچ یک از خواص خود را از دست نمی‌دهد، و نیز بنابراین، بر طبق همان ضرورت آهنینی که ماده والاترین مخلوق خود در کره زمین، یعنی مغز متفکر را، بکلی نابود می‌کند، بر همان اساس باید در مکان و زمانی دیگر آن را از نو بوجود آورد»<sup>۴</sup>.

پس از بررسی اجمالی مفهوم و خواص ماده، تفاوت بین دو دیدگاه مادی، یعنی ماتریالیسم فلسفه علمی و ماتریالیسم مکانیکی را به اختصار مورد

1. Photons

2. Law of interconnection of mass and Energy

3. Engels, Dialectics of Nature, p. 35.

4. Ibid, P. 25.



نیست، بلکه تحولی است، یا پیشرفت و یا پس رفت، و بر این اساس شکلی ضروری است از حرکت»<sup>۱</sup>. نظریه مکانیکی، عالم را همچون يك ماشین می‌پندارد و همان گونه که ماشین را باید به‌راه انداخت، و ماشین نمی‌تواند کاری را مگر آنکه برایش تعیین شده انجام برساند، این نظریه قائل بر این است که عالم نمی‌تواند خود را دگرگونه سازد و یا چیزی کاملاً نو را خلق کند و از این رو معتقد است که يك «قادر توانا» باید آر «تکان اولیه» را به این نظام داده باشد. ماتریالیسم فلسفه علمی، برعکس دیدگاه مکانیکی، باور دارد که طبیعت ماده مدام در معرض تغییر است و منبع تغییر را نیز در درون همین پویش و نه صرفاً در خارج آن، جستجو می‌کند.

تفاوت مهم دیگر بین این دو دیدگاه مادی متفاوت، در این است که ماتریالیست‌های، مکانیکی تصور می‌کنند هر يك از اشیاء و پدیده‌های عالم، طبیعتی ثابت و مستقل از سایر پدیده‌ها دارد. پی آمد چنین طرز تلقی‌ای این است که روابط بین اشیاء و امور، صرفاً روابط برونی و خارجی است و از نظر ایشان «کل»<sup>۲</sup> چیزی نیست جز جمع ساده «اجزاء»<sup>۳</sup>.

ماتریالیسم فلسفه علمی بالعکس معتقد است که هیچ چیز در انزوا وجود ندارد و باور دارد که طبیعت يك شیء، در رابطه‌ای که آن شیء را با سایر اشیاء مربوط می‌سازد، دچار تغییر و تحول می‌شود. هنگامی که اشیاء در معرض چنین روابط متقابلی قرار می‌گیرند، اجزائی از يك کل را می‌سازند و این کلیتی است که آن را نمی‌توان معادل مجموع اجزاء سازنده‌اش انگاشته<sup>۴</sup>، به‌گفته بنیان گذار فلسفه علمی، ترکیب شدن نیروهای متعدد در يك نیرو واحد، «قدرت جدیدی» را می‌آفریند که از اساس با جمع نیروهای مجزای آن متفاوت است.<sup>۵</sup>

تفاوت دیگر این دو دیدگاه به‌پیش فرض‌های مربوط به توسعه اجتماعی و

1. Ibid, P. 248.

2. Initial Impulse

3. Whole

4. Parts

5. Cornforth op. cit. P. 46.

6. Marx. Capital, vol. 1, P. 326.

فعالیت اجتماعی انسان مربوط می‌شود. ماتریالیست‌های مکانیکی قائل بر این بودند که فعالیت انسان معلول علل برونی است و این فعالیت صرفاً يك فعالیت خودبخودی<sup>۱</sup> انگاشته می‌شد. در این زمینه، در «تزهایی درباره فوئرباخ» اشاره می‌شود که این «آیین»<sup>۲</sup> ماتریالیستی که معتقد است انسان‌ها محصول شرایط<sup>۳</sup> و نحوه، پرورش<sup>۴</sup> هستند و بنابراین انسان‌های تغییر یافته محصول شرایط دیگر و نحوه پرورش تغییر یافته هستند، فراموش می‌کند که این انسان‌ها هستند که شرایط را تغییر می‌دهند و اینکه تعلیم دهنده خود به تعلیم نیاز دارد<sup>۵</sup>! در جای دیگر، در خانواده مقدس اشاره می‌شود که «تاریخ هیچ کاری انجام نمی‌دهد: مالك ثروت‌های بی‌کران نیست، در نبردها نمی‌جنگد. این انسان‌ها هستند، انسان‌های زنده واقعی، که تمام این کارها را انجام می‌دهند، که مالك اشیاء‌اند و در نبردها می‌جنگند... تاریخ چیزی نیست جز فعالیت انسان‌ها در دنبال هدف‌هاشان»<sup>۶</sup>.

(بدینسان تاریخ به عنوان مخلوق انسان شناخته می‌شود) «تفاوت تاریخ بشر با تاریخ طبیعی در این است که اولی را ما ساخته‌ایم و نه دومی را»<sup>۷</sup>. اما با وجود این تأکیدها پیرامون نقش انسان در تاریخ، در ماتریالیسم فلسفه علمی، شواهدی دال بر تأکید بیش از حد بر ضرورت و جبر از پیش تعیین شده<sup>۸</sup> در زمینه «قوانین توسعه» قابل مشاهده است. گاه برداشت‌های نادرست از پاره‌ای گفتارهای بنیان‌گذاران فلسفه علمی، عده‌ای از پیروان را به سوی «دترمینیسم تکنولوژیک»<sup>۹</sup> سوق داده است. مثلاً برداشت يك جانبه و سطحی از گفتاری چون «آسیاب دستی جامعه‌ای با ارباب فئودال را عرضه می‌دارد [و] آسیاب بخاری جامعه‌ای با سرمایه دار صنعتی را»<sup>۱۰</sup>، سبب شده که

- |   |   |
|---|---|
| 1. Spontaneous                                      | 2. Doctrine                             |
| 3. Circumstances                                    | 4. Upbringing                           |
| 5. Educator   | 6. Marx, "Theses on Feuerbach"          |
| 7. Marx, <u>The Holy Family</u> , P. 125.           | 8. Marx, <u>Capital</u> vol. 1, P. 372. |
| 9. Pre-determinism                                  | 10. Technological Determinism           |
| 11. Marx, <u>The Poverty of Philosophy</u> , P. 92. |   |



عده‌ای تصور کنند، عامل تعیین کننده (یعنی مجموعه روابط تولیدی، که ساخت اقتصادی جامعه را تشکیل می‌دهد، یا زیربنای واقعی که روبنای حقوقی و سیاسی بر آن قرار می‌گیرد.) تا حد ابزار تولید محدود شده است.<sup>۲</sup> بوخارین، بعنوان نمونه، برای تکنولوژی، قدرت تعیین کننده بیش از حدی قائل شده، می‌گوید «هر سیستم معین تکنیک اجتماعی روابط کاری انسان‌ها را نیز تعیین می‌کند... اگر تکنیک‌ها تغییر حاصل کنند، تقسیم کار جامعه نیز تغییر می‌کند».<sup>۱</sup> نمونه دیگر پلخانف است که می‌گوید «فعالیت انسان، نه مختارانه، بلکه بصورت جبری تعیین می‌شود، یعنی بر اساس قانون...»<sup>۳</sup>

انگلس زمانی در نامه‌ای نوشت که مارکس و او هر دو بخاطر این واقعیت که جوان‌ترها، گاه تکیه‌ای بیش از حد لزوم بر عامل اقتصادی می‌گذارند، قابل «سرزنش» هستند. در هر حال آنچه که مشخص است این است که اعتقاد بنیان گذاران فلسفه علمی، با برداشت‌های سطحی جبر گرایانه کاملاً مغایر است. چرا که آن‌ها به نقش انسان و قدرت اثر گذاری او بر محیط پیرامونش سخت مؤمن بودند. آن‌ها، برخلاف گرایش پاره‌ای از پیروان شان، از هرگونه فرمول سازی پرهیز می‌کردند. مارکس در حمله به پرودون می‌گوید «علم برای او تا حد سهم ناچیز فرمول علمی تنزل می‌کند، او فردی است در

#### 1. Base

#### 2. Super Structure

۳- حال آنکه برداشت بنیان گذار فلسفه علمی درست نقطه مقابل این است. او در پاسخ به پرودون و اثبات نقش انسان می‌گوید، «آقای پرودون اقتصاددان بخوبی درک می‌کنند که انسان پارچه، مواد کتان و ابریشمی را در روابط تولیدی معینی می‌سازد. اما آنچه را که ایشان نفهمیده این است که این روابط تولیدی معین، خود به همان نسبت، کتان و لیف، ساخته بشر است. روابط اجتماعی بطرز تجزیه ناپذیری به نیروهای مولده وابسته است. در جریان به دست آوردن نیروهای مولده جدید، انسان‌ها شیوه تولید خود را عوض می‌کنند، و در جریان تغییر شیوه تولیدشان، شیوه تحصیل مایحتاج زندگی‌شان، آنها تمامی روابط اجتماعی‌شان را عوض می‌کنند. آسیاب دستی جامعه‌ای با ارباب فئودال را عرضه می‌دارد، [و] آسیاب بخاری، جامعه‌ای با سرمایه دار صنعتی را».

همانجا، ص ۹۲

4. Bukharin, "Historical Materialism, A System of Sociology

5. Plekhanov, The Fundamental Problems of Marxism.

جستجوی فرمول‌ها...». آن‌ها از تعمیم سطحی و ساده‌انگارانه نظریه‌شان نیز دلخوش نبودند. هنگامی که برخی از پیروان بنیان‌گذار فلسفه علمی در سال ۱۸۷۷ می‌خواستند نظریه او را بطرز سطحی در مورد روسیه به کار گیرند، او از «مسخ» و تبدیل کردن «طرح تاریخ تکوین سرمایه داری در اروپای غربی، به یک نظریه تاریخی - فلسفی مسیر حرکت عمومی که هر ملتی مقدر به‌گذار از آن است»، ابراز نگرانی نمود. او در همین نامه خطاب به میخائیلوفسکی اشاره کرد که شخص «با به کار گرفتن یک نظریه تاریخی - فلسفی عمومی بعنوان یک شاه کلید»، هرگز قادر به درک تاریخ نخواهد بود، چرا که «فضیلت اعلائی چنین برداشتی در فوق تاریخی بودنش است.»

### شناخت شناسی فلسفه علمی (نظریه شناخت)

برخلاف لادریون، چون هیوم و کانت که به قولی «امکان هرگونه شناخت

1. Marx, The Poverty of Philosophy, P. 107.
2. Metamorphosis
3. Supra-historical
4. Marx to Mikhailovsky, Selected Correspondence
5. Epistemology.

6. Agnostics: فلاسفه لادری در تاریخ فلسفه بسیارند و در مکاتب مختلف فلسفه جای می‌گیرند. از آن جمله‌اند: شك‌گرایی (skepticism) نقد‌گرایی (criticism)، نسبی‌گرایی (Relativism)، تجربه‌گرایی (Empiricism)، و اثبات‌گرایی (Positivism): شك‌گرایان قابل اتکا بودن دانش بشر را مورد تردید قرار می‌دهند، هرگونه دانشی که فراسوی تجربه صرف باشد مورد شك قرار می‌گیرد. از نظر آنان هیچ ضابطه‌ای برای تشخیص حقیقت وجود ندارد و اگر بطور اتفاقی کسی به حقیقت دست یافت، آن را از باطل نمی‌تواند تشخیص دهد. سقراط می‌گوید «آنچه می‌دانم این است که هیچ نمی‌دانم». از فلاسفه مهم این مکتب، هیوم، کانت، و ماخ را می‌توان نام برد. نو اثبات‌گرایان (Neo-Positivists) را نیز می‌توان در این زمره به حساب آورد. دیدگاه کسانی چون مانهایم، فروید، پوپر شبیه این دید است. تجربه‌گرایان معتقدند که تجربه صرف و نه تعقل منشأ دانش است. (درست برخلاف عقل‌گرایان - Rationalists - که تعقل صرف، بدون تجربه را منشأ دانش می‌دانند). آن‌ها معتقدند هیچ مفهوم و ایده‌ای که از تجربه ناشی نشود، وجود ندارد. ارسطو، اکونیا، ایبقور، لاک، برکلی، جان استوارت‌میل از این زمره‌اند. اثبات‌گرایان با تکیه مکانیکی بر

←

عالم و یا لااقل شناختی جامع از آن را مورد تردید قرار می‌دهند<sup>۱</sup>، فلسفه علمی به توانایی بشر نسبت به شناخت و تغییر محیط پیرامونش معتقد است. در مقاله «لودویک فوئرباخ» اشاره می‌شود که: اگر ما می‌توانیم روندی طبیعی را از آن خود سازیم و آن را به خدمت گیریم و از این طریق صحت ادراک مان را از آن روند به اثبات رسانیم، دیگر جایی برای مفهوم درک نشدنی «شیء در خود» کانت باقی نمی‌ماند، در همان جا اشاره می‌شود ما می‌توانیم شیء در خود را، به شیء برای ما<sup>۲</sup> تبدیل کنیم<sup>۳</sup>.

به باور لادریون، همه چیز در معرض آنچنان تغییرات پی درپی است<sup>۴</sup> که «درباره هیچ چیز، چیزی نمی‌توان گفت». نمونه‌ای از این‌ها «کراتیلوس»<sup>۵</sup>، شاگرد هراکلیت<sup>۶</sup> است که با تغییر بیان مشهور استاد خود که «غیر ممکن است بتوان دو نوبت در یک رودخانه شنا کرد»، به این‌که حتی یک نوبت نیز نمی‌توان چنین کرد، (چرا که به باور او پیش از آنکه تمام بدن وارد آب شود، آب تغییر کرده و دیگر نه آن آب، آب اولی است و نه آن فرد، همان فرد)، به این تغییر سریع و پی درپی اشاره می‌کند. نظریه شناخت فلسفه علمی، ضمن پذیرش اینکه تمامی پدیده‌ها در معرض تغییر مداوم هستند، شدت این تغییرات را بدان حد نمی‌داند که بشر نتواند درکشان کند و بر آن‌ها اثر گذارد. ماتریالیست‌ها منکر اشیاء در خود (یعنی اشیاء خارج حسیات ما) نیستند. اما تفاوتی اساسی بین اشیاء در خود ماتریالیستی و اشیاء در خود ایده‌آلیستی وجود دارد. به قول فوئرباخ، اشیاء در خود کانت تجرید بدون

→ علم، وجود و قابلیت درک نیروها و ذات و جوهرهائی را که فراسوی واقعیات صرف باشد، منکر می‌شوند. به باور آنان هر چیزی که علم بتواند وجود آن را از هر جهت ثابت کند واقعی است و چیزی جز این وجود ندارد. هانری کنت دو سن سیمون، اگوست کنت، بیکن، اسپنسر از این زمره‌اند.

- |                                      |                    |
|--------------------------------------|--------------------|
| 1. Engels, "Ludwig Feuerbach" P. 21. | 2. Thing-in-itself |
| 3. Thing-for-us.                     | 4. Ibid, P. 22.    |
| 6. Cratylus                          | 5. Flux            |
|                                      | 7. Heraclitus      |

واقعیت است! حال آنکه اشیاء در خود ماتریالیستی فوئرباخ تجرید با واقعیت است. یعنی قائل به وجود دنیایی است بیرون از ما، دنیایی قابل شناسایی و نه چندان متفاوت از آنچه که بر ما ظاهر می‌شود در ماتریالیسم و امپریوکریتیسیسم اشاره می‌شود که «عینیت‌های ایده‌های ما از ایده‌های مان متفاوت‌اند، شی در خود با شی برای ما تفاوت دارد، چرا که دومی يك بخش و یا تنها يك جنبه از اولی را می‌نمایاند، همان گونه که انسان

### 1. Abstract without reality

۲- Appearance: کانت بین شیء آنطور که در واقعیت عینی است و آنچه که از آن بذهن «ظاهر» می‌شود، تفاوت می‌گذارد. «شیء برای خود» (Thing-for-itself) یا (noumena)، با «شیء در خود» یا پدیده (Phenomenon)، که بر ذهن ظاهر می‌شود، متفاوت است. پاره‌ای فلاسفه شیء در خود را عیناً همان شیء برای خود می‌انگارند، یعنی عین، مستقل از نقش ذهن بر هر کس بطور یکسان ظاهر می‌شود. از آن جمله‌اند واقع‌گرایان (Realists) که هیچ فرقی بین شیء و پدیده قائل نیستند. از سوی دیگر پاره‌ای فلاسفه درست در نقطه مقابل این دیدگاه قرار دارند و شیء و پدیده را کاملاً متفاوت می‌دانند و برای شیء ویژگی خاصی مستقل از آنچه ذهن برایش تعیین می‌کند قائل نیستند. به عبارت دیگر اشیاء مادی بسته به برداشت‌های (impressions) متفاوت ذهن‌های مختلف، چیزهای متفاوتی را تشکیل می‌دهند. از این زمره هستند پدیده‌گرایان (Phenomenalists). بطور خلاصه، از این دو دیدگاه افراطی در مورد شناخت، اولی قائل است که عین هرچه که باشد ذهن کاملاً و عیناً آن را تشخیص می‌دهد و در مورد دوم ذهن ماهیت و محتوای عین را تعیین و تبیین می‌کند. هر دوی این دیدگاه‌ها نادرست است شناخت شناسی فلسفه علمی، ضمن تأیید وجود مستقل عین از ذهن، نقش ذهن را در تجرید و تشخیص عین بسیار مهم می‌شمارد. این نکته در نظریه شناخت فلسفه علمی حائز نهایت اهمیت است و در واقع، از تفاوت‌های عمده این دیدگاه با سایر دیدگاه‌های فلسفی است. پاره‌ای بخاطر عدم درک این نکته و بخاطر برداشت‌های نادرست، به نقش ذهن کم بها داده و نقش تجرید و انتزاع (Abstract) را در شناخت انضمام (Concrete)، درک نکرده‌اند. حال آنکه روش تجزیه و تحلیل دیالکتیکی فلسفه علمی که «فراگشتی (Progressions) است از انتزاعی به انضمامی و بالعکس، بر پایه توانایی ذهن و قدرت تجرید و شناخت انضمامی استوار است.

در گروندریسه (Grundrisse)، بنیان‌گذار فلسفه علمی حتی از «باز آفرینی انضمام در جریان تفکر» صحبت می‌کند. فلسفه علمی به این گفته هگل باور دارد که «تنها کل حقیقی است و کل عبارت است از وحدت انتزاع و انضمام».

خود تنها پاره‌ای است از طبیعتی که در ایده‌هایش منعکس شده»<sup>۱</sup>. در همان جا به‌مثال معروف فوترباخ در مورد حس چشایی و نمک (مزه نمک تنها و تماماً مربوط به خصوصیت نمک نیست و حس چشایی نیز در تعیین این واقعیت عینی سهیم است) اشاره می‌شود و چنین نتیجه‌گیری می‌شود که «احساس نتیجه عملی است که شی در خود، که به‌شکلی عینی خارج از ما وجود دارد، بر اعضاء حسی ما باقی می‌گذارد... احساس عبارت است از تصویر ذهنی دنیای عینی، تصویر دنیای در خود و برای خود»<sup>۲</sup>. آنگاه با نقل قول از دیتسگن<sup>۳</sup> که گفته بود «دنیای در خود و دنیایی که بر ما ظاهر می‌شود، یعنی پدیده دنیا، تنها به‌همان شکل که کل از اجزایش متفاوت است، از یکدیگر متفاوت‌اند»، نتیجه‌گیری می‌شود که تفاوتی بنیانی بین شیء در خود و پدیده وجود ندارد. «تمامی وجوه تمایز مرموز، خردمند مابانه و موشکافانه بین ظاهر و شیء در خود، یاوه‌های صرف فلسفی هستند. در عمل هر يك از ما به‌دفعات بی‌شمار، تبدیل ساده و آشکار شیء در خود به‌پدیده، [و] شیء برای ما را مشاهده کرده‌ایم. درست همین تبدیل<sup>۴</sup> است که شناخت را تشکیل می‌دهد»<sup>۵</sup>.

البته باید توجه داشت که امکان شناخت انسان، امری است نسبی، چرا که از نظر شناخت‌شناسی مارکسیستی در هیچ زمینه‌ای دانش مطلق وجود ندارد. در آنتی‌دورینگ، برای اثبات این نظر و رد وجود «حقایق ازلی، غایی و نهایی»<sup>۶</sup>، رشته‌های مختلف علوم مورد بررسی قرار می‌گیرد تا مشاهده شود که آیا در هیچ يك از حوزه‌های این علوم حقیقت غایی و نهایی وجود دارد یا نه؟ در آنجا، علوم به‌سه بخش بزرگ تقسیم می‌شود. اولین بخش تمامی علوم را که با طبیعت بی‌جان سر و کار دارند شامل می‌شود. بخش

1. Lenin, Materialism & Emprio-criticism P. 104.

2. Ibid, P. 105.

3. Dietzgen

4. Transformation

5. Ibid. p. 106.

6. Eternal, Final and Altinate truths

دوم به بررسی ارگانیسم‌های زنده مربوط می‌شود و بخش سوم به علوم اجتماعی و تاریخی. در هیچ یک از این بخش‌ها دلایل و شواهدی از حقیقت مطلق یافت نمی‌شود، بالاخص «حقایق ازلی در... گروه‌های علوم تاریخی... در وضع بدتری بسر می‌برند... دانش در اینجا اساساً نسبی است». در همانجا به گروه چهارمی نیز تحت عنوان «علمی که درباره تفکر آدمی پژوهش می‌کنند، یعنی منطق و دیالکتیک» اشاره می‌شود و گفته می‌شود که در این گروه نیز حقایق ازلی در وضع بهتری نیستند.<sup>۱</sup>

نظریه شناخت فلسفه علمی به این گفته هگل باور دارد که «حقیقت خود در روند شناخت نهفته است»، یعنی چیزی که به قول انگلس، در جریان طولانی توسعه علوم نهفته شده و «... از سطوح پایین‌تر به سطوح بالاتر دانش صعود می‌کند، بی آنکه، با کشف به اصطلاح حقیقت مطلق، به نقطه‌ای برسد که از آن فراتر جایی نیست، جایی که کاری دیگر نمی‌توان کرد بجز آنکه دست روی دست گذاشته و با تعجب به حقیقت مطلق که بدان نائل شده خیره شود».<sup>۲</sup> لکن این نظریه شناخت معتقد است که انسان می‌تواند به حقیقت و دانش نسبی، تقریبی و خاص دست یابد و این حیطه را گسترش بخشد، و در نتیجه آن در طی این روند قادر است محیط خود و در نهایت خود را تغییر دهد. در ماتریالیسم و امپریوکریتیسیسم اشاره می‌شود که ماتریالیسم دیالکتیک «نسبیت دانش ما را تایید می‌کند، نه بدان معنی که منکر حقیقت عینی شود، بلکه بدان معنی که محدوده‌های تقریب دانش ما از این حقیقت، از نظر تاریخی، امری است مشروط».<sup>۳</sup>

این است نظریه شناخت فلسفه علمی که از هر جهت با نظریه شناخت لادریون از یک سو و جزمیون<sup>۴</sup> از سوی دیگر تفاوت اساسی دارد: ذهن قادر

1. Engels, Anti-Duhring, P. 107. 2. Engels, "Ludwig Feuerbach", P. 77.  
3. Lenin, Materialism & Empirio-criticism", P. 123.

۴- Dogmatics) در نقطه مقابل لادریون، جزمیون به معتقدات لایتغیر، مستحکم، تثبیت شده و ←

است با شناخت عین در آن اثر گذارد، آن را تغییر دهد و در این پویش خود نیز تغییر کند.

## دیالکتیک

دیالکتیک، تاریخی دارد که هزاران سال را در بر می‌گیرد و خود تحولی دیالکتیکی را طی کرده است. برکنار از سیر آن در فلسفه چینی، هندی، ایرانی، و عربی دیالکتیک در ساده‌ترین شکل خود ابتدا توسط فلاسفه طبیعی یونان باستان بالاخص هراکلیت مطرح گردید. سپس در شکل افلاطونی و ارسطویی خود سیر کرد و آنگاه در شکل هگلی توسعه بیشتری یافت و بالاخره در شکل فلسفه علمی به تکامل رسید.

دیالکتیک از منشأهای گوناگونی سرچشمه می‌گیرد: از طبیعت، از جوامع انسانی، و از تفکر هگل قوانین دیالکتیک را به سه قانون تقلیل داد: «قانون تبدیل کمیت به کیفیت و بالعکس»، «قانون نفوذ متقابل اضداد»، و «قانون نفی نفی»<sup>۳</sup>.

بنیان‌گذاران فلسفه علمی بر پایه همین قوانین طرح شده توسط هگل، دیالکتیک خود را توسعه بخشیدند. البته این گفته بدان معنی نیست که دیالکتیک آنان، همان دیالکتیک هگلی است، چرا که دیالکتیک آن‌ها از اساس با هم متفاوت است. از نظر هگل این قوانین، قوانینی هستند که از تفکر بر

→  
جزمی باور دارند. اینان همه چیز را کاملاً و از هر جهت می‌شناسند و می‌دانند. از این جمله‌اند: پیروان ایده آلیسم مطلق، چون فیخته، شلینگ و نیز طبیعت‌گرایان (Naturalists) و خداگرایان (Theists). پاره‌ای از پیروان فلسفه علمی نیز که برداشت مبتذلی (Vulgar) از این فلسفه دارند، در زمره جزمیون به حساب می‌آیند.

1. Transformation of quantity into quality & vice versa
2. Interpenetration of opposites
3. Negation of the negation

طبیعت و جامعه گذارده شده‌اند و نه بالعکس<sup>۱</sup>. بنیان گذاران فلسفه علمی هسته عقلی<sup>۲</sup> این دیالکتیک را گرفتند و پوسته عرفانی<sup>۳</sup> آن را به دور افکندند. بنیان گذار فلسفه علمی می‌گوید: «در اصل، روش دیالکتیکی من نه تنها از روش دیالکتیکی هگل متفاوت است، بلکه مستقیماً عکس آن است... عرفانی شدن<sup>۴</sup> دیالکتیک در دست هگل، او را از مقامش بعنوان اولین کسی که شکل‌های عمومی حرکت آن را آگاهانه و عمیقانه عرضه نمود، معزول نمی‌کند. با او، دیالکتیک به‌روی سر ایستاده. با ید مجدداً به‌روی پا بر گردانده شود؛ اگر بتوان هسته عقلی آن را در درون پوسته عرفانی‌اش کشف نمود»<sup>۵</sup>.

دیالکتیک، برخلاف متافیزیک، تصور و مفهومی است از توسعه و تکامل؛ و با قوانین عام حرکت و تغییر در طبیعت و در جامعه انسانی سرو کار دارد. از نظر پیروان متافیزیک، آنطور که در آنتی دورینگ اشاره می‌شود: «... اشیاء و بازتاب‌های ذهنی‌شان - ایده‌ها - منزوی هستند، و باید یکی پس از دیگری و جدا از یکدیگر مورد بررسی قرار گیرند. اشیایی که مورد تفحص قرار می‌گیرند، ثابت‌اند و سخت و یک بار برای همیشه بوجود آمده‌اند...»<sup>۶</sup> برای چنین شخصی، یک شیء یا وجود دارد و یا وجود ندارد، یک شیء نمی‌تواند در یک زمان هم خودش و هم چیز دیگر باشد. از نظر چنین شخصی مثبت و منفی بطور مطلق ما نعة الجمع‌اند<sup>۷</sup>...» در رد نظریه متافیزیکی در همان اثر گفته می‌شود که هر وجود آلی در هر لحظه همان است و همان نیست. «هر لحظه ماده‌ای را که از بیرون گرفته تحلیل می‌برد<sup>۸</sup> و از شر ماده دیگری فارق می‌شود، در هر لحظه پاره‌ای یاخته‌های بدنش می‌میرد و پاره‌ای دیگر خود را از نو می‌سازند، دیر یا زود، ماده بدنش کاملاً نو می‌شود»<sup>۸</sup>. نیز گفته می‌شود که

1. Engels, Dialectics of Nature P. 26.

2. Rational Kernel

3. Mystical Shell

4. Mystification

5. Marx, Capital, vol. 1 "Afterwords to the 2nd German Edition P.29

6. Engels, Anti-Duhring, P. 32.

7. Assimilate

8. Ibid, P. 32



دو قطب یکی آنتی تز، مثلاً مثبت و منفی، به همان اندازه که ضد هم‌اند، غیر قابل تفکیک‌اند و به‌رغم مقابله‌شان، بطور دو جانبه درهم نفوذ می‌کنند. و بالاخره نتیجه‌گیری می‌شود که دیالکتیک، اشیاء و نمایش‌شان را، در اتصال واقعی، تسلسل، حرکت، سرمنشأ و سرانجام‌شان، درک می‌کند.<sup>۱</sup> حال با بررسی قوانین دیالکتیک، باید دید که آن‌ها در مورد طبیعت و جامعه بشری چگونه مصداق می‌یابند.

## کمیت و کیفیت

اولین قانونی که دیالکتیک هگلی و نیز در دیالکتیک طبیعت بدان اشاره می‌شود قانون تبدیل کمیت به کیفیت و بالعکس است. این قانون بیانگر آن است که تمام تغییرات در ابتدا یک جنبه کمی دارند، یعنی جنبه صرف افزایش و کاهش، بی آنکه ماهیت شیء تغییر یابد. اما این تغییر کمی نمی‌تواند تا ابد ادامه یابد و در یک نقطه تبدیل<sup>۲</sup> معین به تغییر کیفی بدل می‌گردد. هر شیء و پدیده‌ای «کیفیت» خاصی را دارد - یعنی خصوصیت ویژه‌ای که آن را از سایر اشیاء متمایز می‌سازد، و نیز با کمیتی همراه است یعنی درجه توسعه و شدتی<sup>۳</sup> دارد، و این دو جنبه است که یک کل واحد را می‌سازد. در سلسله مراتب طبیعت و جامعه، این قانون در مورد تمامی اشیاء و پدیده‌ها مصداق می‌یابد و تغییری در جهان وجود ندارد که از تحول این قانون مستثنی گردد.

در پایین‌ترین سطح این سلسله مراتب، یعنی در حوزه قلمرو علوم فیزیکی تمامی تغییرات، چنین روندی - یعنی تبدیل تغییر کمی به تغییر کیفی - را طی می‌کنند. این قانون حتی شامل تغییرات شکل‌های حرکت یعنی انرژی نیز

1. Representation  
3. Nodal Point

2. Ibid, P. 33  
4. Intensity

می‌گردد. البته پاره‌ای ایده‌آلیست‌ها مجادله می‌کردند که هنگام تبدیل حرارت به حرکت مکانیکی و بالعکس، کیفیت تغییر می‌کند، ولی کمیت ثابت می‌ماند، و بر این اساس به خیال خود این قانون را نفی می‌کردند. در کتاب دیالکتیک طبیعت، در این زمینه پاسخ داده می‌شود که «تغییر شکل حرکت، روندی است که همیشه بین حداقل دوشیء صورت می‌گیرد، که از آن دو، یکی مقدار معینی از حرکت از يك نوع کیفیت (مثلاً حرارت) را از دست می‌دهد، ضمن آنکه دیگری، همان مقدار حرکت از نوع کیفیت دیگری (مثلاً مکانیکی) را به دست می‌آورد...» و نتیجه‌گیری می‌شود در چنین شرایطی کمیت و کیفیت بطور دو جانبه‌ای بهم مربوط می‌شوند. در آنجا اضافه می‌شود که اگر يك شیء بی‌جان به اجزاء سازنده‌اش تجزیه گردد، در ابتدا فقط يك تغییر کمی حادث می‌شود، اما این تجزیه حدی دارد که فراسوی آن، این تغییر به تغییر کیفی می‌انجامد: «جرم منحصرأ از ملکول‌ها تشکیل یافته، به همان شکل که ملکول‌ها از اتم‌ها...». بالاخره نتیجه‌گیری می‌شود که همین تفاوت‌ها پایه و اساس تفکیک علوم از جمله مکانیک، فیزیک و شیمی، را تشکیل می‌دهد. اولی، علوم اجرام آسمانی و زمینی است؛ دومی مکانیک ملکول‌ها و سومی فیزیک اتم‌ها. مثال‌های فراوانی در مورد صادق بودن این قانون در قلمرو علوم فیزیکی وجود دارد که مشهورترین آن‌ها، مثال هگله است در مورد تغییر درجه حرارت آب و اثرات کیفی ناشی از این تغییر - بخار از يك سو و یخ از سوی دیگر.

در علم شیمی، که انگلس آن را «علم تغییرات کیفی...» می‌نامد، عملکرد این قانون به وضوح قابل مشاهده است. مثلاً در مورد اکسیرن، اگر بجای آنکه دو اتم در يك ملکول ترکیب شوند، سه اتم تشکیل يك ملکول را بدهند، آنگاه اوزن<sup>۲</sup> به دست می‌آید که چیزی است کاملاً متفاوت از اکسیژن.

1. Engels, Dialectics of Nature P. 28.

2. Ibid, P. 29.

3. Ozone.

در سطح بالاتر سلسله مراتب طبیعت، یعنی جهان ارگانیک، باز تغییرات کمی به تغییرات کیفی بدل می‌شوند، اما چون پدیده‌های این سطح پیچیده‌ترند، ردیابی تغییرات کمی‌ای که به تغییرات کیفی می‌انجامند دشوارتر است. برای نمونه نباتات «در معرض دو مرحله کیفی متفاوت قرار می‌گیرند: یکی ورنالیزاسیون<sup>۱</sup> و دیگری حرارت. و عبور از يك مرحله به مرحله دیگر توسط تغییر میزان حرارت، رطوبت، و نور محیط پیرامون نبات تعیین می‌گردد»<sup>۲</sup>. چنین تغییراتی را، در تبدیل دانه به نبات و تغییر و تبدیل‌های بعدی که در حیات نبات صورت می‌گیرد، به راحتی می‌توان مشاهده کرد. شکل بندی چنین و توسعه و تکام آن‌توژنتیک<sup>۳</sup> آن نیز از این قانون تبعیت می‌کند.

در سطح بالاتر به انسان و جامعه بشری می‌رسیم که باز صحت این قانون را می‌یابیم. البته در این سطح از پیچیدگی، کاربرد این قانون باید با احتیاط بسیار صورت پذیرد، چه برداشت غلط از آن، که از يك دید مکانیکی از جامعه سرچشمه می‌گیرد، می‌تواند به گرایش «اکنونیستی»<sup>۴</sup> و «خودبخودی»<sup>۵</sup> ختم شود. تغییرات جامعه که نظامی است بس پیچیده نمی‌تواند به سادگی با تغییرات پدیده‌های ساده‌تر، مثلاً آب، مقایسه گردد. وحدت دو نوع تغییر کمی و کیفی در جامعه انسانی بسیار محکم‌تر و پیچیده‌تر است و «نقطه تبدیل» تغییرات آن متفاوت است. آب در «نقطه تبدیل» خود، عمدتاً تغییر می‌کند. (هرچند که آنهم تنها خصوصیات فیزیکی‌اش عوض می‌شود و خصوصیات شیمیایی‌اش باقی می‌ماند). اما در جامعه بسادگی چنین نیست. در «نقطه تبدیل» جامعه تنها جنبه‌هایی از آن جامعه - هرچند که مهترین جنبه‌های آن - با «تغییری ناگهانی» با «جهش»<sup>۶</sup> و با «انقلاب» تغییر می‌کند، اما سایر جنبه‌های آن جامعه به همان سرعت تغییر حاصل نمی‌کنند. برای مثال در

1. Vernalization

2. Afanaseyev; Marxist Philosophy, P. 110.

۳. Ontogenetic: تکامل فرد در مقابل تکامل انواع (Philogenetic)

4. Economist

5. Spontaneous

6. Leap

جریان يك انقلاب اجتماعی ساخت‌های اقتصادی و سیاسی جامعه تغییر می‌کنند، اما جنبه‌های فرهنگی، روانی و دیگر جنبه‌های اجتماعی در همان «نقطه تبدیل» عوض نمی‌شوند و روندی طولانی‌تر را طی می‌کنند و چه بسا که همین جنبه‌ها مانع بزرگی در راه پیشبرد این تحول اجتماعی گردیده و حتی جهت آن را در این روند طولانی تغییر دهند. بنابراین هنگام صحبت از کاربرد این قانون در اجتماع بشری، این تفاوت‌ها را باید در نظر داشت. حال می‌پردازیم به اینکه چگونه این قانون در مورد تمامی تغییرات جامعه مصداق می‌یابد.

در جلد اول کاپیتال، تشریح می‌شود که چگونه مقدار معینی سرمایه می‌تواند به کارفرمای کوچکی امکان دهد با به کار گیری عدد معینی کارگر و تولید مقدار معینی ارزش اضافی، خود از کارِ دستی فارغ شود و بدینسان به يك سرمایه دار مبدل گردد، و توضیح داده می‌شود که چگونه وجود يك مقدار حداقل، شرط ضروری تبدیل چند روند مجزا و مستقل به يك روند اجتماعی واحد می‌باشد. در آنتی دورینک، به این مثال بنیان گذار فلسفه علمی اشاره می‌شود که چگونه «مرد مورد نظر ما؛ با این تعداد کارگرانش، هنوز يك سرمایه دار به حساب نمی‌آید». و برای آنکه زندگی بهتری داشته باشد و نیمی از ارزش اضافی تولید شده را مجدداً به سرمایه تبدیل کند، باید که کارگران بیشتری را استخدام نماید. مارکس پس از توضیح بیشتر درباره این واقعیت که هر مقدار کوچکی ارزش، برای تبدیل شدن به سرمایه کافی نیست، نتیجه گیری می‌کند که «اینجا، همچنانکه در علوم طبیعی، صحت قانون کشف شده توسط هگل (منطق‌اش)، که تفاوت‌های صرف کمی فراسوی نقطه معینی به تغییرات کیفی بدل می‌شود، آشکار می‌گردد»<sup>۱</sup>.

در همان اثر اشاره می‌شود که ترکیب نیروهای متعدد در يك نیروی واحد، «قدرت جدید»ی را خلق می‌کند. مثال آورده می‌شود که «.... قدرت تهاجمی

1. Marx, Capital, vol, 1, P. 312.

2. Ibid, P, 291,2.

يك فوج سواره نظام، يا قدرت تدافعی يك هنگ پیاده، اساساً چیزی است متفاوت از جمع قدرت‌های تهاجمی و تدافعی فردفرد سربازان سواره و یا پیاده آن....»<sup>۱</sup> در جای دیگری در همان اثر اشاره می‌شود که «هنگامی که کارگر بطور منظم با سایر کارگران همکاری می‌کند، زنجیرهای فردیت خویش را رها کرده، توانایی‌های نوع خود را توسعه می‌بخشد».<sup>۲</sup>

صفحات کاپیتال پر است از مثال‌های تبدیل تغییرات کمی به کیفی. مثال‌های دیگری در این خصوص آورده می‌شود که جالب‌ترین آن‌ها مثال ناپلئون است که در آنتی‌دورینگ به آن اشاره می‌شود. ناپلئون «نبرد بین سواره نظام فرانسه را، که سوار کارانی بد اما منضبط بودند، با مملوک‌ها، که بی‌تردید بهترین سوار کاران زمان خود برای يك نبرد واحد بودند، اما انضباط نداشتند، را به ترتیب زیر شرح می‌دهد: دو مملوک بی‌تردید حریف بهتری برای سه فرانسوی بودند، یکصد مملوک با یکصد فرانسوی برابر بودند، سیصد فرانسوی عموماً می‌توانستند سیصد مملوک را شکست دهند، و هزار فرانسوی توانستند مطلقاً هزار و پانصد مملوک را شکست دهند.» نتیجه‌گیری می‌شود که «همان گونه که از نظر مازکس يك حداقل مقدار معین، هرچند هم متغیر، از ارزش مبادله لازم بود که تبدیل آن را به سرمایه ممکن سازد، همان گونه برای ناپلئون نیز يك دسته سواره نظام، برای آنکه بتواند قدرت انضباط را... متجلی ساخته و حتی بر تعداد بیشتری سوار کار نامنظم، که قوی‌تر هم هستند، فائق آید، باید از حداقل معینی برخوردار باشد».<sup>۳</sup>

تبدیل تغییرات کمی به کیفی، بطور کلی در جریان توسعه اجتماعی رخ می‌دهد. تاریخ گواه توسعه شکل‌بندی‌های اجتماعی مختلف و توسعه شیوه‌های مختلف تولید و تبدیل يك شیوه حاکم بر شیوه‌های دیگر است.

1. Ibid, P. 208.

2. Ibid, P. 312.

3. Engels, Anti-Duhring, P. 154.

## نفوذ متقابل اضداد:

مهمترین قانون دیالکتیک، «قانون نفوذ متقابل اضداد» و وحدت<sup>۱</sup> و مقابله<sup>۲</sup> اضداد است. این قانون، منابع و نیروهای محرکه توسعه و تحول يك پدیده را توصیف می‌کند. این قانون، «ذات<sup>۳</sup> و نقطه ثقل<sup>۴</sup> دیالکتیک» نامیده می‌شود. تضاد دیالکتیکی، با روابط متضاد اضداد در تمامی پدیده‌ها سر و کار دارد؛ روابط متضادی که مانعة الجمع<sup>۵</sup> اند و در عین حال به یکدیگر متکی اند. ذات وجودی هر يك در دیگری نهفته و یکی بدون دیگری نمی‌تواند وجود داشته باشد. این ارتباط متقابل جنبه‌های متضاد يك پدیده، وحدت اضداد<sup>۶</sup> را می‌سازد. يك آهنربای معمولی، قطب‌های متضادی دارد که مانعة الجمع هستند ولی به یکدیگر همبسته‌اند. غیر ممکن است که بتوان دو قطب را از هم جدا کرد. آهنربایی که به دو نیم شود، چهار قسمت شود، هشت قسمت گردد، باز هم همان دو قطب را دارا است.

قانون نفوذ متقابل اضداد نیز تمامی پدیده‌ها را شامل می‌شود و در سطوح سلسله مراتب طبیعت و جامعه مصداق می‌یابد.

در پایین‌ترین سطح این سلسله مراتب، ذرات بنیادی خود از وحدت متضاد خواص موجی<sup>۷</sup> و ذره‌ای<sup>۸</sup> متشکل شده‌اند. اتم‌ها خود نمونه بارز چنین روابط متضادی هستند. اتم از هسته با بار مثبت (پروتون مثبت، نوترون خنثی) که توسط الکترون‌های با بار منفی محاط شده است تشکیل گردیده. روندهای شیمیائی خود وحدت متضادی از ترکیب و تجزیه اتم‌ها هستند<sup>۹</sup>. در آنتی دورینگ اشاره می‌شود که حتی يك حرکت مکانیکی ساده نیز تضادی را در

1. Unity
2. Struggle
3. Essence
4. Core
5. Lenin, Philosophical Notebooks
6. Mutually exclusive
7. Unity of opposites
8. Wave
9. Corpuscular
10. Afanasyev, Marxist Philosophy, P. 94.

بردارد و این تضاد در مورد اشکال برتر حرکت ماده و بالاخص حیات آلی، بطرز بارزتری مصداق می‌یابد. حیات خود تضادی است که در تمامی پدیده‌های زنده وجود دارد و بمحض آنکه این تضاد از بین رود، حیات نیز به پایان آمده و مرگ سر می‌رسد.

ارگانیسم‌های زنده سراسر با روندهای متضاد همراه‌اند، از آن جمله‌اند، روندهای متضاد همانند سازی<sup>۱</sup> و دگرگونه سازی<sup>۲</sup> که سوخت و ساخت (متابولیسم) درونی ماده زنده را تشکیل می‌دهد.

در سطح بالاتر، یعنی سطوح جوامع انسانی، اضداد با تمامی روندهای اجتماعی همراه‌اند. بارزترین آن در مبادله کالاها قابل مشاهده است. در کاپیتال نشان داده می‌شود که چگونه دو کالا در روند مبادله با تضاد مواجه می‌شوند: کالای (الف) ارزش خود را در کالای (ب) بیان می‌دارد. اشاره می‌شود این‌ها «دو عنصر کاملاً متصل و بطور دو جانبه متکی به هم و غیر قابل تجزیه بیان ارزش‌اند: اما همزمان ما نعة الجمع‌اند و دو حد متعارض‌اند»<sup>۳</sup>. قطب‌های يك بیان ارزشی‌اند»<sup>۴</sup>. اضافه می‌شود که غیر ممکن است بتوان ارزش کالای (الف) را در همان کالای (الف) بیان کرد و از این‌رو است که ارزش آن بطور نسبی در کالای دیگری باید بیان گردد.

نمونه بارز دیگر از روابط متضاد، رابطه بین تولید و مصرف در اقتصاد سرمایه داری است، چرا که هر دو به هم مرتبط‌اند و یکی بدون دیگری قابل تصور نیست. در مقدمه معروف ۱۸۵۷ در گروندریسه مارکس این تضاد دیالکتیکی را تشریح می‌کند: «تولید، مصرف است، مصرف تولید است... تولید، مواد را به‌مثابه عینیت بیرونی برای مصرف خلق می‌کند. بدون تولید هیچ مصرفی نیست، بدون مصرف، هیچ تولیدی نیست... نه تنها تولید

1. Engels, Anti-Duhring, P. 143.

3. Dissimulation

5. Marx, Capital, vol. 1, P. 55.

2. Assimilation

4. Antagonisme

6. Object

بلافاصله مصرف است و مصرف بلافاصله تولید، نه تنها تولید وسیله‌ای برای مصرف است و مصرف هدف تولید، یعنی هر يك عينیت لازم دیگری را فراهم می‌آورد... بلکه هر يك از این‌ها، جدا از آنکه واسطه دیگری است، بعلاوه در جریان کامل کردن خود، دیگری را خلق می‌کند...»<sup>۱</sup>. لازم به توجه است که این بیان را نباید به مفهوم «هگلی» آن درک کرد. چنانچه در همانجا توضیح داده می‌شود که «نتیجه‌ای که به دست آورده‌ایم این نیست که تولید، توزیع، مبادله و مصرف همگی همگون‌اند، بلکه آن‌ها عناصری از يك کلیت‌اند، تفکیکی در يك وحدت‌اند». برای روشن سازی چنین رابطه دیالکتیکی در جای دیگر مارکس اشاره می‌کند که «مثلاً در خوردن غذا، که شکلی از مصرف است، بشر بدن خود را تولید می‌کند»<sup>۲</sup>.

تاریخ بشر نیز سراسر با روابط متضاد همراه بوده است. جوامع بر پایه تضاد بین طبقات استوار بوده است. این طبقات متضاد، ضمن آنکه مانعته‌الجمع‌اند، لزوماً متضمن یکدیگرند و یکی بدون دیگری قابل تصور نیست. مثلاً در جوامع برده‌برداری، برده دار بدون برده نمی‌تواند وجود داشته باشد، و در جوامع سرمایه‌داری کارگر بدون سرمایه و بالعکس قابل تصور نیست.

تضادهای جامعه سرمایه داری ابعاد وسیع‌تری به خود می‌گیرند. تضاد بین خصلت اجتماعی تولید و خصلت مالکیت خصوصی وسایل تولید و تضاد بین کار و سرمایه بارزترین این تضادها هستند. کار و سرمایه در جامعه سرمایه داری آنچنان بهم تنیده شده‌اند که وجود یکی بدون دیگری قابل تصور نیست. مارکس در يك تمثیل زیبا می‌گوید، «این قانون... محکم‌تر از میخ‌هایی که «ولکان»<sup>۳</sup> با آن‌ها «پرومته» را به صخره‌ها بست، کارگر را به سرمایه میخکوب می‌کند»<sup>۴</sup> در پروسه کار نیز انواع تضادها مطرح می‌شود از جمله

1. Marx, Introduction 1857 Grundrisse, P. 193.

2. Ibid, P. 90.

3. Vulcan

4. Marx, Quoted in Engels, Anti-Duhring P. 325.



تضاد بین کار مجسم و کار مجرد، کار زنده و کار مرده و غیره.

مثال بارز دیگر در زمینه روابط متضاد در اجتماع را در جنگ می‌توان مشاهده کرد. مائو در مقاله «درباره تضاد» اشاره می‌کند که «در جنگ، تعرض و دفاع، پیشروی و عقب نشینی، پیروزی و شکست، تماماً پدیده‌های دو جانبه متضاد می‌باشند. یکی بدون دیگری نمی‌تواند وجود داشته باشد. هر دو جنبه با هم در تعارض‌اند و متقابلاً به یکدیگر متکی، و این کلیت جنگ را می‌سازد، توسعه آن را به پیش می‌برد و مسائل‌اش را حل می‌کند»<sup>۱</sup>.

به‌مثال‌های فوق درباره روابط متضاد و متعارض اکتفا می‌کنیم و به سایر نکات مربوط به تضاد می‌پردازیم.

اولین نکته به‌عام بودن<sup>۲</sup> و خاص بودن<sup>۳</sup> تضاد مربوط می‌شود. منظور از عام بودن تضاد این است که در روند توسعه تمامی اشیاء، تضاد وجود دارد و حرکت اضداد از ابتدا تا انتها مطرح است. خاص بودن تضاد، در این است که «تضاد در هر شکل حرکت ماده، ویژگی خاصی را دارا است.»<sup>۴</sup> «هر شکل جامعه، هر شکل ایدئولوژی، تضادها و جوهر خاص خود را دارا است.» مقدم بر شناخت کافی عام بودن تضاد، باید ویژگی‌های خاص تضاد اشیاء را مورد بررسی قرار داد.<sup>۵</sup> باز اشاره می‌شود که «به‌منظور آشکارسازی خاص بودن تضاد در هر روند و در جریان توسعه هر شیء، در کلیت و در ارتباط متقابل‌شان، یعنی، به‌منظور آشکارسازی جوهر روند، لازم است که خاص بودن دو جنبه هر یک از تضادهای پویا را آشکار ساخت.»<sup>۶</sup> منظور از درک هر جنبه از تضاد، عبارت است از اینکه هر جنبه از تضاد، چه موضع شخصی را اشغال می‌کند، چه اشکال انضمامی<sup>۷</sup> را در جریان وابستگی متقابل و تعارض با ضدش، به‌خود می‌گیرد، و بالاخره چه روش‌های انضمامی را در مبارزه با ضدش، چه

1. Maotse-tung "On Contradiction", P. 32.

2. Universality of Contradiction

3. Particularity

5. Ibid, P. 39.

4. Ibid, P. 35-6.

6. Concrete

هنگامی که به هم وابسته‌اند و در تعارض‌اند و چه هنگامی که این وابستگی از میان می‌رود، به کار می‌گیرد. در زمینه عام و خاص بودن تضاد، در همان اثر، نتیجه‌گیری می‌شود که، «از آنجا که خاص با عام متحد است و از آنجا که عام بودن و خاص بودن تضاد، ذاتی هر شی است، و عام بودن در خاص بودن یافت می‌شود، هنگام بررسی يك شی باید سعی کنیم هم خاص و هم عام و ارتباط متقابل‌شان را کشف کنیم. [یعنی] عام بودن و خاص بودن و همچنین ارتباط متقابل‌شان در درون خود شیء، و ارتباط متقابل این شیء با بسیاری اشیاء خارج از آن را کشف نماییم»<sup>۱</sup>

نکته دیگر درباره خاص بودن تضاد، به تضاد عمده<sup>۲</sup> و جنبه عمده يك تضاد<sup>۳</sup> مربوط می‌شود. در روند توسعه هر شی پیچیده، تضادهای بسیاری وجود دارد که یکی از آنها «لزوماً»، تضاد عمده است و این تضادی است که «وجود و توسعه‌اش، وجود و توسعه سایر تضادها را تعیین می‌کند و یا آنها را تحت نفوذ قرار می‌دهد»<sup>۴</sup>. سایر تضادها يك موضع «ثانوی» و «تبعی» به خود می‌گیرند. در هر تضاد اعم از عمده و یا ثانوی، توسعه جنبه‌های متضاد و متعارض به شکل ناموزون<sup>۵</sup> صورت می‌پذیرد. «گاهی به نظر می‌آید که آنها در تعادل‌اند، که البته امری است موقتی و نسبی، ضمن آنکه ناموزونی امری است اساسی. از دو جنبه متضاد، یکی باید عمده و دیگر ثانوی باشد»<sup>۶</sup>. در هر تضادی، توسعه جنبه‌های متضاد ناموزون است. در تشریح این رابطه گفته می‌شود که «هیچ چیز در این دنیا بطور مطلق به شرف موزون توسعه نمی‌یابد». بر پایه همین قانون توسعه ناموزون التوسر در بیان تفاوت‌های عمده «وحدت» و «کلیت» فلسفه علمی و وحدت و کلیت هگلی می‌گوید. «برای درك مفهوم این قانون و دامنه آن... باید به تفاوت‌های اساسی تضاد فلسفه علمی که در هر

1. Ibid, P.40.

2. Ibid, P. 49,

3. Principal Contradiction

4. Principal aspect of contradiction

5. Ibid, P. 51.

6. Uneven

7. Ibid, P. 54.

روند پیچیده، قائل به وجود يك تضاد عمده و يك جنبه عمده تضاد در هر تضاد می‌باشد، باز گردیم»<sup>۱</sup>.

رابطه بین جنبه‌های متضاد يك تضاد، رابطه ایستایی<sup>۲</sup> نیست. جنبه‌های عمده و غیر عمده به یکدیگر تبدیل می‌شوند و بر اساس آن، ماهیت شیء تغییر می‌کند، در مقاله «درباره تضاد» از «ادراک ماتریالیستی مکانیکی» که منکر چنین تبدیل و تحولاتی بین جنبه‌های متضاد در بعضی تضادهای عمده می‌گردد، گفته می‌شود که «مثلاً در تضاد بین نیروهای مولده و روابط تولیدی، نیروهای مولده جنبه عمده‌اند: در تضاد بین تئوری و پراتیک، پراتیک جنبه عمده است: در تضاد بین زیربنای اقتصادی و روبنا، زیربنای اقتصادی، جنبه عمده را تشکیل می‌دهد، و هیچ تغییری در مواضع مربوطه این جنبه‌ها ممکن نیست». نتیجه‌گیری می‌شود که «... ضمن آنکه ما می‌پذیریم که در توسعه عمومی تاریخ، زمینه‌های مادی، تعیین کننده زمینه‌های ذهنی<sup>۳</sup> است و وجود اجتماعی، تعیین کننده آگاهی اجتماعی است، ما همچنین واکنش ذهن بر اشیاء مادی، واکنش آگاهی اجتماعی بر وجود اجتماعی و واکنش روبنا بر زیر بنای اقتصادی را می‌پذیریم - و باید هم که بپذیریم»<sup>۴</sup>.

علاوه بر تضاد عمده و ثانوی دیگر مقوله‌های عمده تضاد عبارتند از تضادهای «درونی»<sup>۵</sup> و «برونی»<sup>۶</sup>، «آنتاگونیستی و غیر آنتاگونیستی که ذیلاً به اختصار به آنها می‌پردازیم. کنش متقابل و مبارزه جهات متضاد يك شیء، تضاد درونی آن را می‌سازد. از سوی دیگر روابط متضاد يك شیء با محیط پیرامونش و اشیاء بیرون از خودش، تضادهای بیرونی آن را تشکیل می‌دهد. در اینجا با مسئله بسیار حساس و مهمی مواجهیم که معمولاً توجه کافی به آن نمی‌شود، و آن این است که چگونه «مرز»های يك شیء یا پدیده مورد مطالعه تعیین می‌شود، چه چیزهایی دورنی‌اند و چه چیزهایی بیرونی. از آنجا که

1. Althusser, "on the Materialst Dialectic" P 201

2. Static

3. Mental

4. Mao, "On contradiction", P. 58.

1. Internal

2. External

ماتریالیسم دیالکتیک باور دارد که تضادهای درونی يك شیء منشأ و منبع توسعه و تحول آن هستند، و همان گونه که در مثال مشهور تخم مرغ و سنگ، نشان داده می‌شود که عوامل خارجی شرط تغییر و عوامل داخلی اساس تغییرند (با دادن مقدار معینی حرارت از بیرون، تخم مرغ به جوجه بدل می‌شود، اما وارد شدن این حرارت به يك سنگ چنین پی‌آمدی ندارد)، پس بسیار مهم است که بدانیم تضادهای درونی کدامند و تضادهای بیرونی کدام. مثلاً برای بررسی مسئله توسعه نیافتگی کشورهای وابسته، آیا می‌توان سرمایه‌انحصاری جهانی را صرفاً به عنوان يك عامل «خارجی» مورد بررسی قرار داد و یا اینکه این سرمایه را باید جزء لاینفکی از اقتصادهای کشورهای وابسته به‌شمار آورد. در مقاله «درباره تضاد» اشاره می‌شود که «تضاد درونی يك شیء، دلیل اساسی توسعه و تحول آن است». لازم است که مرز و محدوده این شیء را در رابطه با محیط‌اش مشخص کنیم، در غیر این صورت این گفتار ماثو با مشکل مواجه می‌شود. برای نمونه مثال انسان را در نظر بگیریم. انسان به عنوان يك موجود بیولوژیک، عمدتاً بر اثر تضادهای دورنی‌اش رشد می‌کند، اما به عنوان يك موجود اجتماعی عمدتاً بر اثر شرایط و روابط اجتماعی‌اش - که ظاهراً می‌تواند عاملی «خارجی» به حساب آید - توسعه و تحول می‌یابد. البته این مشکل با برخورد صحیح به انسان، و به‌شمار آوردن آن به‌مثابه يك موجود اجتماعی برطرف می‌شود. (یعنی تعیین مرز انسان و مشخص کردن اینکه او فقط يك موجود بیولوژیک نیست و تمیز قائل شدن بین مرز اجتماعی و مرز بیولوژیکی‌اش و پذیرفتن اینکه او جزء لاینفکی از جامعه‌ای است که در آن زندگی می‌کند و به این ترتیب جامعه‌اش يك عامل خارجی نیست).<sup>۱</sup> از این مثال می‌توان نتیجه‌گیری کرد که عمده‌ترین مسئله در رابطه با تعیین عوامل و

۱) مارکس در دست نوشته‌های ۱۸۴۴ می‌گوید «فرد، يك وجود اجتماعی است. بنابراین حتی زمانی هم که تجلی زندگانش‌اش، شکل تجلی اجتماعی که در معاشرت با سایر انسان‌ها از خود بروز می‌دهد نباشد، باز هم آن يك تجلی و تأیید زندگی اجتماعی است».

تضادهای «درونی» و «برونی» تعیین حدود و مرزی است که آن شیء را از محیط پیرامونش بطور نسبی جدا می‌کند. مقوله دیگر تضادها، بالاخص در اجتماع بشری، تضادهای آنتاگونیستی و غیر آنتاگونیستی است. تضادهای آنتاگونیستی، تضادهای آشتی ناپذیرند و بر اثر شرایط کاملاً متضاد زندگی طبقات مختلف اجتماعی و مواضع و خواسته‌ها و هدف‌های متضاد آنها بروز می‌کند و تنها راه رفع آن تغییر همه جانبه ساخت و روابط اجتماعی است. از سوی دیگر تضادهای غیر آنتاگونیستی، تضادهایی هستند بین طبقات و گروه‌های اجتماعی‌ای که منافع اساسی و نهایی آنها با هم مشترك است و به تدریج قابل رفع می‌باشد. البته باید توجه داشت که بسیاری از تضادهای غیر آنتاگونیستی مستقل از تضادهای آنتاگونیستی نیستند و بدون برطرف شدن تضادهای آنتاگونیستی، به خودی خود قابل رفع نمی‌باشند. مانو در مقاله «درباره تضاد» اشاره می‌کند که اگر به تضادهای غیر آنتاگونیستی بطرز صحیحی برخورد شود، می‌توان آنها را به تضاد غیر آنتاگونیستی بدل و بطور مسالمت آمیز حل کرد». البته از مثال‌هایی که مانو می‌آورد یکی این است: «در کشور ما تضادهای بین طبقه کارگر و بورژوازی ملی از جمله تضادهای درون خلقند» و این مثال عاری از خطا نیست چرا که تضاد بین کار و سرمایه حتی اگر هم بطرز صحیحی بآن برخورد شود، به شکل مسالمت آمیز قابل حل شدن نیست.

در زمینه مقوله‌های مختلف تضاد، مقوله دیگری نیز مطرح شده است و آن تضاد «حقیقی»<sup>۱</sup>، در مقابل تضاد دیالکتیکی است. این تضاد که توسط کانت مطرح گردیده، مورد توجه مارکس نیز واقع شده، اما سایر فلاسفه مارکسیست به آن پرداخته‌اند. در سال‌های اخیر «نئومارکسیست»‌ها بالاخص کلتی<sup>۲</sup>، هرچند به شکلی بسیار گمراه کننده<sup>۳</sup>، کرش<sup>۴</sup>، لویپورینی<sup>۵</sup> و دیگران به آن

1. Real  
3. Korsch

2. Colletti  
4. Luporini

پرداخته‌اند. تفاوت بین این دو نوع تضاد به این ترتیب طرح شده که تضاد دیالکتیکی در فرمول «الف» و «غیرالف»<sup>۱</sup> مطرح می‌شود و بیانگر حالتی است که يك ضد بدون دیگری نمی‌تواند وجود داشته باشد. در حالی که تضاد حقیقی در فرمول «الف و ب»<sup>۲</sup> مطرح می‌شود و هر ضد می‌تواند مستقل از دیگری وجود داشته باشد. در تضاد نوع اول، اضداد «منفی» اند و «وابسته» به هم و «ذات هر يك در خارج از خودش است، حال آنکه بالعکس در تضاد نوع دوم اضداد «مثبت» اند و «مستقل» از هم و «ذات‌شان در خودشان» است. در اولی «همه چیز مشترك است»، و در دومی «هیچ نقطه اشتراکی» نیست. نتیجه تضادهای نوع اول، یعنی تضادهای دیالکتیکی، «عدم تعادل»<sup>۳</sup> است، حال آنکه نتیجه تضادهای نوع دوم، تعادل<sup>۴</sup> است.

در فقر فلسفه مارکس اشاره می‌کند که «حدهای حقیقی قابل وساطت نیستند، صرفاً بدان خاطر که حدهای حقیقی‌اند. به وساطتی نیز نیاز ندارند، چرا که ماهیت آن‌ها کلاً متضاد است، آن‌ها هیچ نقطه اشتراکی با هم ندارند، به یکدیگر نیازی ندارند، آن‌ها مکمل یکدیگر نیستند...» کلتی ادعا می‌کند که تنها مفاهیم ذهنی از نوع تضاد دیالکتیکی اند و مابقی اشیاء و پدیده‌های عالم عینی از نوع تضاد حقیقی‌اند. او مدعی می‌شود که تمامی مثال‌هایی که فیلسوفان عمده فلسفه علمی مطرح کرده‌اند، از نوع تضادهای حقیقی است و نه دیالکتیکی. او می‌گوید «برداشت متافیزیکی کهن... که باور دارد بدون دیالکتیک، هیچ مبارزه و یا حرکتی نخواهد بود، تنها سکون و بی حرکتی مرگ حکمفرما خواهد بود، یکبار دیگر مردود شناخته می‌شود»<sup>۶</sup>.

بر این اساس کلتی مدعی است که «مبارزه و حرکت» نتیجه تضاد حقیقی است و نه تضاد دیالکتیکی. او یا فراموش می‌کند که نتیجه تضاد حقیقی

1. "A" and "not A"

2. "A" and "B"

3. Dis-equilibrium

4. Equilibrium

5. Extremes

6. Colletti, "Marxism & Dialectics" P. 9.

به‌زعم کانت (که مورد قبول کلتی نیز هست) تعادل است، و یا نمی‌داند که در حالت تعادل، هیچ حرکتی صورت نمی‌پذیرد. (ساده‌ترین مثال آن تشویق انتقال حرارت ماکسول است).

کلتی در واقع یاد دکتر «دورینگ» را زنده می‌کند که گفت «تضاد، مقوله‌ای است که تنها به‌ترکیبی از افکار، و نه به‌واقعیت‌ها، مربوط می‌شود... به‌او پاسخ داده می‌شود که «صحیح است، مادام که ما اشیاء را در سکون و بی‌جان بینیم، هر يك را به‌خودی خود، در جوار هم و یکی پس از دیگری، با هیچ تضادی در آن‌ها برخورد نمی‌کنیم... اما، بمحض آنکه ما این اشیاء را در حرکت‌شان، تغییرشان، حیات‌شان، نفوذ متقابل‌شان بر یکدیگر در نظر بگیریم، اوضاع کاملاً متفاوت خواهد بود. آنگاه بلافاصله با تضاد مواجه می‌شویم»<sup>۱</sup>.

## نفی نفی<sup>۲</sup>

سومین قانون دیالکتیک، نفی نفی، قانون توسعه و تحول از طریق مقابله اضداد است و تمام تغییرات و حرکت اشیاء و پدیده‌ها را شامل می‌گردد. این قانون بر این دلالت دارد که تمام اشیاء، پدیده‌ها و مفاهیم تغییر می‌کنند و تحول و توسعه می‌یابند، و این تغییر از طریق مقابله اضداد، یا تضاد و از طریق نفی یک‌شیء صورت می‌پذیرد. نفی یک‌شیء که بر اثر آن تغییر حادث می‌شود، خود در معرض قانون تبدیل اشیاء به‌ضد خود قرار می‌گیرد. نفی، خود نفی می‌گردد.

باید توجه داشت که نفی دیالکتیکی با نفی متافیزیکی از هر جهت متفاوت است، چرا که از دید دومی، نفی عبارت است از نابودی کامل شیء. «دیالکتیک فلسفه علمی، بر این اصل تکیه دارد که نو، کهنه را تماماً از میان نمی‌برد،

1. Maxwell

2. Engels "Anti-Duhring, P. 143.

3. Negation of the Negation

بلکه بهترین جنبه‌های آن را حفظ می‌کند: در واقع نه تنها آن را حفظ می‌کند، بلکه آن را همگونه ساخته و به سطحی نو و بالاتر ارتقاء می‌دهد»<sup>۱</sup>. اگر این واقعیت که در روند توسعه، نو ضمن نفی و خنثی کردن کهنه آن را حفظ می‌کند، نادیده گرفته شود، آنگاه دیالکتیک توسعه تحریف گشته، راه خطا می‌پیماید، همچنان که در مورد هانری برگسون<sup>۲</sup>: او معتقد بود که «تنها يك نوع نفی وجود دارد، که در آن شیء نفی شده دیگر هیچ کاری به آنچه که تحول از آن ناشی شده ندارد. این يك «نفی کامل و غیر مشروط است»، حال آنکه نفی دیالکتیکی، «نسبی، مشروط و جزئی است»<sup>۳</sup>.

لنین در یادداشت‌های فلسفی اشاره می‌کند که «نفی خالی ه، نفی عبث... مشخصه و ذاتی دیالکتیک - که بی تردید عناصر نفی را دارا است و در واقع مهمترین عنصر آن است - نیستند، نه، بلکه نفی [در دیالکتیک] به عنوان يك لحظه ارتباط، يك لحظه توسعه که مثبت<sup>۴</sup> را حفظ می‌کند، می‌باشد»<sup>۵</sup>.

بدینسان، نفی نفی دیالکتیکی، يك جریان منفی و بی حاصل نیست و در مورد تمام روندهای توسعه‌ی پدیده‌های طبیعی و اجتماعی، مصداق می‌یابد، روندهایی که طی آن‌ها نو جایگزین کهنه می‌گردد و هر مرحله از مرحله قبلی خود پدید می‌آید و اشکال و صفات جدیدی بروز می‌کند.

در آنتی دورینگ، پس از اشاره به شواهد و مثال‌های بسیار از زمین شناسی، نبات شناسی، و حیوان شناسی، ریاضیات، تاریخ، و فلسفه، چنین نتیجه گیری می‌شود که نفی نفی «يك قانون بسیار عمومی - و بهمین دلیل بسیار فراگیر و مهم - توسعه طبیعت، تاریخ، و تفکر است»<sup>۶</sup>. بنیان گذار فلسفه

1. Afanasyev, "Marxist Philosophy, P. 121.

2. Bergson 3. Partial

4. Thalheimer, "Introduction to Dialectical Materialism P. 17.

5. Empty 6. Futile

7. Positive 8. Lenin, "Philosophical Notebooks, P. 226.

9. Engels, "Anti-Duhring, P. 168.



علمی روند توسعه جامعه بشری را سراسر با نفی نفی مشخص می‌کند. برای نمونه، او با مراجعه به تاریخ نشان می‌دهد «همان گونه که مانوفاکتور و صنعت کوچک با توسعه خود، لزوماً شرایط نابودی خویش را فراهم آورد، (خلع ید از صاحبان کارگاه‌های کوچک)، به همان ترتیب نیز شیوه تولید سرمایه داری، خود شرایط مادی نابودی خود را فراهم می‌آورد. در کاپیتال پس از تبیین روندی که به «خلع ید از خلع ید کنندگان» می‌انجامد، شرح داده می‌شود که «شیوه تصاحب سرمایه داری، نتیجه شیوه تولید سرمایه‌داری، مالکیت خصوصی سرمایه‌داری را به وجود می‌آورد. این اولین نفی مالکیت خصوصی فردی است که بر پایه کار صاحب اش بنا نهاده شده بود. اما تولید سرمایه‌داری، با سنگدلی يك قانون طبیعت، نفی خود را می‌آفریند.»<sup>۲</sup>

قانون نفی نفی را برخی از فلاسفه مورد انتقاد قرار داده‌اند. برکنار از پاره‌ای از «نئومارکسیست‌ها»، از جمله بالیبار<sup>۱</sup> مائو نیز این قانون را رد می‌کند. او در «صحبتی پیرامون مسئله فلسفه» می‌گوید «چیزی به‌عنوان نفی نفی وجود ندارد. اثبات<sup>۵</sup>، نفی، اثبات... در توسعه اشیاء، هر حلقه‌ای از سلسله زنجیر رویدادها، هم اثبات است و هم نفی. جامعه برده‌داری، جامعه اولیه رانفی کرد، اما این کار را در رابطه با جامعه فئودالی که خود پایه گذار آن شد، به‌انجام رساند، یعنی اثبات<sup>۴</sup>». البته این گفته به‌هیچ روی با قانون نفی نفی مغایرتی ندارد، چرا همانطور که قبلاً اشاره شد، نفی به‌معنی نابود سازی نیست، بلکه نفی نفی، خود اثبات است و نه منفی (در ریاضی نیز منفی در منفی، مثبت است).

البته این قانون، نظیر سایر قوانین دیالکتیک در معرض برداشت‌های نادرست، و مبتذل<sup>۶</sup> قرار گرفته است. پاره‌ای این قانون را به‌شکلی مکانیکی

1. Expropriation

2. Appropriation

3. Marx, Capital, vol. 1, P. 715.

4. Balibar, "On the Basic Concept of Historical Materialism", P. 273.

5. Affirmation

6. Mao, talks & letters, P. 226.

7. Vulgar

در مورد تحولات جوامع بشری و گذار از يك شیوه تولید به شیوه تولید دیگر، به کار گرفته‌اند و این تحولات را به شکلی تك خطی، انگاشته و هر مرحله از توسعه اجتماعی را به مثابه ضرورتی که هر جامعه‌ای ناچار از گذار از آن است، دیده‌اند. در پاسخ به دورینگ که قانون نفی نفی را به مثابه «قابله‌ای که آینده را از بطن گذشته می‌زایاند»، مورد انتقاد قرار داده بود، گفته می‌شود، «..... با مشخص کردن روند به مثابه نفی نفی، مارکس قصد اثبات این را ندارد که این روند از نظر تاریخی ضروری است. بالعکس: تنها پس از آنکه به استناد تاریخ، ثابت کرد که در واقع بخشی از روند حادث شده، و بخش دیگر آن باید در آینده حادث شود، او آن را به مثابه روندی که بر طبق يك قانون دیالکتیکی معین توسعه می‌یابد، مشخص می‌کند. فقط همین»<sup>۱</sup>.



چنین است قوانین همه شمول دیالکتیک. این قوانین برعکس برداشت‌های مکانیکی و مبتذل از آنها، شاه کلیدهایی برای حل هر مشکل و مسئله‌ای نیستند. این قوانین تنها متد بررسی و شناخت - و در واقع تنها متد علمی مناسب - را به دست می‌دهند و به هیچ روی يك طرح از پیش ریخته شده توسعه جامعه و طبیعت را عرضه نمی‌دارند. انگلس خود می‌گوید دیالکتیک «چیزی بیش از علم قوانین عمومی حرکت و توسعه طبیعت، جامعه انسانی و تفکر، نیست». او سپس می‌گوید، از آنجا که هر شی به «طریق خاصی»<sup>۲</sup> توسعه می‌یابد، پس هر مورد باید «آموخته»<sup>۳</sup> شود و «صرف دانستن اینکه گیاه جو و محاسبات دقیق ریاضی هر دو مشمول قوانین نفی نفی می‌گردند نه مرا قادر می‌سازد که با موفقیت جو برویانم و یا مشتق بگیرم و تابع اولیه به دست آورم؛ همانطور که اطلاع صرف از قوانین تعیین صوت از طریق ابعاد سیم ویلون، به سختی می‌تواند مرا قادر به نواختن ویلون نماید»<sup>۴</sup>.

1. Unilinear

2. Engels Anti-Duhring P, 161.

3. Peculiar way

4. Learnt

5. Infinitesimal Calculus

6. Ibid, P. 169.

بدینسان، قوانین دیالکتیک باید به شکلی انضمامی، و بر اساس مطالعه مورد به مورد شناخته شوند. وقتی لنین در کتاب یادداشت‌های فلسفی اشاره می‌کند که «تز اساسی دیالکتیک این است که: حقیقت همیشه انضمامی است» منظور این است که «ما نمی‌توانیم قوانین توسعه یک مورد انضمامی را، از اصول عمومی دیالکتیک استنتاج نماییم: ما باید این قوانین را از طریق بررسی واقعی مورد به مورد کشف نماییم»<sup>۲</sup>. همینطور، هنگامی که باتواز خاص بودن تضاد صحبت می‌کند، علاوه بر سایر نکات، به خاص بودن و ضرورت شناخت هر مورد، اشاره می‌دارد. بدینسان می‌بینیم که دیالکتیک فلسفه علمی، تنها عمومی‌ترین قوانین توسعه عالم عینی را منعکس می‌سازد و متدی علمی را عرضه می‌دارد که در بررسی مورد به مورد پدیده‌های طبیعت و جامعه باید به کار گرفته شود.

لنین در کتاب، دوستان مردم کیانند... از انگلس نقل قوا می‌کند که «بنیان گذار فلسفه علمی هرگز خواب» ثابت کردن<sup>۳</sup> چیزی را به کمک سه پایه هگلی در سر نداشت، او تنها روند حقیقی را مطالعه کرد و مورد بررسی قرار داد و تنها ضابطه تئوری که مورد تأیید واقع شد، سازگاری آن با واقعیت بود. حال اگر در پاره‌ای موارد توسعه برخی پدیده‌های اجتماعی خاصی با طرح هگلی منطبق گردیده، یعنی، تز، نفی - نفی نفی، جای هیچ شگفتی نیست...» و در همانجا آنگاه اشاره می‌شود که نکته اساسی بحث انگلس در این است که ماتریالیست‌ها باید به صحت و به دقت، روند واقعی تاریخی را ترسیم کنند، و پافشاری روی دیالکتیک، انتخاب مثال‌هایی برای نشان دادن صحت سه پایه چیزی نیست جز بقایای هگل گرایی<sup>۴</sup>.

1. Cornforth, Materialism and the Dialectical Method P. 87.

2. Proving

۳- Triad: منظور، تز، آنتی تز و سنتز هگلی است.

4. Lenin, What the Friends of People Are and How They Fight the Social Democrats. P. 163.

## مأخذ

- Afanaseyev, A. *Marxist Philosophy*, Progress Publishers, Moscow: 1968.
- Althusser, L. *Lenin and Philosophy*, Monthly Review, New York: 1971.
- Althusser, L. "On the Materialist Dialectic", in *For Marx*, Penguin: 1966.
- Balibar, E., "On the Basic Concept of Historical Materialism", in Althusser, Balibar, *Reading Capital*, NLB: 1975.
- Colletti, L., "Marxism and Dialectic" *NLR* 93, Sept. Oct. 1975.
- Cornforth, M., *Materialism and the Dialectical Method*, Int. Publishers, New York: 1971.
- Engels, F., "Ludwig Feuerbach and the End of Classical German Philosophy", Progress Publishers, Moscow: 1969.
- Engels, F., *Anti-Duhring*, Lawrence & Wishart, London: 1969.
- Engels, F., *Dialectics of Nature*, Int. Publishers, New York: 1960.
- Lenin, V.I., *Materialism and Empirio-Criticism*, Progress Publishers, Moscow: 1970.
- Lenin, V.I., *What the Friends of People are and How They Fight the Social Democrats*, Collected Works, Vol. 1, Moscow: 1960.
- Lenin, V.I., *Philosophical Notebooks*, Collected Works Vol. 38, Moscow: 1961.
- Maclellan, D. "The Thought of Karl Marx".

- Mao Tse-Tung "On Contradiction" in *Four Essays on Philosophy*. Foreign Language Press, Peking: 1966.
- Marx, K. *Capital* Vol. 1, Progress Publishers, Moscow: 1974.
- Marx, K. "Theses on Feuerbach".
- Marx, K. "*The Poverty of Philosophy*".
- Marx, K. "Reply to Mikhailovsky 1877" *Selected Correspondence*.
- Marx, K., Introduction of 1857 *Grundrisse*.
- Marx & Engles "*The Holy Family*".
- Schram (ed) *Mao Tse-Tung unrehearsed, talks & letters*.
- Thalheimer, A. "*Introduction to Dialectical Materialism*," Covici Friede, New York: 1936.

ABSTRACT .....	انتزاعی
AGNOSTICISM .....	لاادری گرائی
APPROACH .....	برخورد، تلقی
APPROPRIATION .....	تصاحب
ANTI/PARTICLE .....	ضد ذره
ANTI/MATTER .....	ضد ماده
ANNIHILATION .....	فنا
BASE .....	زیربنا
BEING .....	وجود
CONFLICT .....	تعارض
CONTINUUM .....	پیوستار
CORE .....	نقطه ثقل، هسته
CONCRETE .....	انضمامی
CRITICISM .....	نقدگرایی
DIALECTICS .....	دیالکتیک
DOGMATICS .....	جزمیون
DOCTRINE .....	آئین
ELEMENTARY PARTICLES .....	ذرات بنیادی
ENTROPY .....	انترپی
ENERGISM .....	انرژی گرایی
EMPIRICISM .....	تجربه گرایی
EPISTEMOLOGY .....	شناخت شناسی - نظریه شناخت
EQUILIBRIUM .....	تعادل
ETERNAL TRUTH .....	حقیقت ازلی
EXPROPRIATION .....	خلع ید
FLUX .....	تغییرات سریع و پی در پی

IDEA .....	انگار، ایده
IMPRESSION .....	برداشت
INTENSITY .....	شدت
INTERNAL .....	داخلی
INTERPRETATION .....	تعبیر
INFINITY .....	بی پایانی
INERT .....	بی حرکت
LABOUR THEORY OF VALUE .....	نظریه ارزش کار
MATERIALISM .....	ماتریالیسم، ماده گرایی
MATERIAL UNITY .....	وحدت مادی
MUTUALLY EXCLUSIVE .....	مانعته الجمع
MENTAL .....	ذهنی
NETAPHYSICAL MATERIALISM ...	ماده گرایی متافیزیکی
MESONS .....	مزون ها
METAMORPHOSIS .....	مسخ
MIND IMAGE .....	تصویر ذهنی
MOTION .....	حرکت
MYSTIFICATION .....	عرفانی شدن
NEO /POSITIVISM .....	نو اثبات گرایی
NEGATION.....	نفی
NODAL POINT.....	نقطه تبدیل
OBJECT.....	عین
PARTS.....	اجزاء
PARTICULARITY .....	خاص بودن
PHOTONS .....	فوتون ها
PHENOMENALISM .....	پدیده گرایی

POSITIVISM.....	اثبات گرایی
PROGRESSION.....	فراگشت
PRINCIPAL CONTRADICTION .....	تضاد عمده
RATIONAL .....	عقلی
RATIONALISM.....	عقل گرایی
REALATIVISM .....	نسبی گرایی
REAL.....	حقیقی
REALISM .....	واقع گرایی
SENSUALISM.....	حس گرایی
SENSATION .....	احساس
SKEPTICISM.....	شک گرایی
SPIRIT.....	روح
SPACE .....	مکان
SPONTANEOUS .....	خودبخودی، خودانگیخته
STABLE .....	پایدار
STRUGGLE.....	مقابله
STATIC .....	ایستا
SUBJECTIVE IDEALISM.....	ایده آلیسم ذهن گرا
SUB/SYSTEMS .....	خرده نظام
SUBSTANCE.....	جوهر
SUPERSTRUCTURE .....	روینا
SUPRA /HISTORICAL.....	فوق تاریخی
SYSTEM.....	نظام
THING /IN/ITSELF .....	شیئی در خود
THING/FOR/ITSELF .....	شیئی برای خود
THING/FOR/US.....	شیئی برای ما



UNITY OF OPPOSITE.....	وحدت اضداد
UNIVERSALITY.....	عام بودن
UNEVEN.....	ناموزون
UNILINEAR.....	تك خطى
UNIVERSE.....	عالم، كيهان
VULGAR.....	مبتذل
WHOLE.....	كل

